

یادی از اسپینوزا فیلسوف شرافت و آزادی علی ربیعی

قلبم را قلمفرسایی می کنم
بالابلند و دلیر تا هر کجا که آزادی بروید
زندگی یعنی همین کبوتران سپیدی که در سینه داری
ای آسمان کوچک آبی! ع-بهار

... اسپینوزا از فیلسوفان عصر روشنگری در اوایل قرن ۱۷ را بخاطر زیبایی و خرد ورزی نوگرایانه در اندیشه و ایجاد شکاف در بنیانهای اسکولاستیک فلسفه و منطق ارسطویی شاهزاده فلاسفه می نامند. زیر دلیل این محبوبیت و جاهت ایشان به علت تغییر نگرش بنیادی در جوهره هستی بوده و آن نگاه سلبی و مدرسی گذشتگان که چون تار ضخیم عنکوبت بر دست و پای مسیر بشریت تنیده می شد و حصارى خود ساخته که قرن‌ها باعث ایستایی تمدن بویژه در اروپا گردید هر چند وی در این چالش و دگرگردیسی تنها نبود و عقبه ای خوش فرجام از ستاره شناسان تا فیزیکدانان را در پشت سر خود داشت و آنگاه که به مناجات اسپینوزایی می رسید روی به تکفیر کنندگان می گفت من بنده ی خدایی هستم که چگونگی و حتی انجام دادن پرستش خودش را از ما نمی خواهد خدای توجیه پذیر عالم می خواهد من عاشق باشم نه اینکه مکلف باشم تکالیفی را به جای آرم که بجز حاکی از حصارى و بندى برتن و جان آدمی نیست و این همان خدای آزادی ست که در جان و ضمیر تک تک انسانها آشیانه دارد و این نگرش خاص در زمانه نوزاد دلیری می خواست و بلند بلایی، فهم سلبی در برابر آنچه بر دست و پای حقیقت و فراخنای آرزوهای بشری زنجیر تحجر و تنعم بسته بود. و سپس اضافه می کرد به من اجازه دهید تا به شیوه ی خودم به خداوند عشق بورزم و نیازی به وصایت رابطین خدای متعال نباشد. و البته این برداشت به جهت تلاش بی وقفه و مستمر او برای نجات بشر از مصائبی بود که در مسیر رهایی پیچیده است و فاصله های مصنوعی در روابط انسانی ایجاد می کند بسان ظواهر دیگر چون رنگ پوست و نژاد و مذهب و تعلقات بشمار که همچنان ادامه دارد چنانکه علم نیز از هم‌آوردی با آنچه عصیت های بی منطق می نامد عاجز است.

او یکی از بی نظیر ترین فلاسفه ای ست که عقلانیت را به صورت عملی وارد عرصه فلسفه کرد و به تفکر جنبه قراردادی داد تا بتواند راه رستگاری را از پهنه آسمان به زمین آورد و برای جامعه شرایط نقد را فراهم کند بی آنکه از بالا کمک بخواهد و در عین حال از جنبه الهی و قدسیت روح بشری هزینه های کمتری به اعتقادات تحمیل نماید و بی شک مثل هر خردمندی در این راه سختیها کشید و برای امورات اولیه زندگی به اتاقی در زیر یک شیروانی اکتفا کرد و بجهت امرار معاش نیز عدسی عینک ساخت و پرداخت و پالایش کرد.

او تارک دنیا بود و مثل سقراط که می گفت من حقیقت را دوست دارم اگر چه در ذهن من جاری ست اما در اعتقاد

خویش به عدالت و بریدن از دنیا مُصر بود واقعه جالب در زندگی وی اینگونه بود که پس از مرگ پدرش، خواهرش در صدد برآمد که با اغفال برادر، از ارثیه محرومش سازد، اسپینوزا این قضیه را به دادگاه کشاند که رای دادگاه به نفعش بود. اما پس از پیروزی، همه اموال را داوطلبانه به خواهر داد و با پاره کردن حکم دادگاه گفت: بگذار عدالت وظیفه خود را ایفا کند و من نیز راه خود را بروم اما آنچه را دوست دارم انصاف بیفتد و در این میان محبت و عشق بر آن طمع و مال اندوزی پیروز گردد ...

باری قصه پر مشقت کار و رنج پیرامونی در نهایت سبب شد مثل قریب آزاداندیشان تاریخ به سنی پایین از درخت زندگی پایین آید بی آنکه تسلیم شرایط گردد. چنانکه حافظ فرماید ...وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

ماتم زده را داعیه سور نداشت!

به همین سبب شاید اغراق نباشد که گفته شود سرانجام همه اهل خرد به همین نتایجی می رسند که اسپینوزا رسید لذا وقتی کسی از من پرسید عبادت چیست گفتم به تعبیر اسپینوزا اخلاقی زیستن خود بهریت عبادت است هر چند بعد از واژه اخلاقی کلی پرسش های زیستی در مقوله جغرافیا و تاریخ و جهانبینی مطرح شد و من مینا را همان جایی قرار دادم که من و شما قرار است در آن زیست کنیم و این را به سهم خویش مدیون وام گرفتن از اخلاق اسپینوزا هستیم.

نگرش صمیمانه اسپینوزا در ادامه تفکرات سیاسی و اجتماعی چالش برانگیز محصول زمانه دگرگونی در اروپای قرن ۱۷ بود و لذا با وام گرفتن از آن شرایط به تشریح نوع آرمانی حکومت های سلطنتی و اشرافی میپرداخت که امکان داشت در مانیفست تخیلات نجیبش بگنجد هر چند امروز محلی از اعراب ندارد و افسوس هنگامی که به شرح و بسط حکومت دموکراسی و مدینه فاضله افلاطونی خویش آغاز کرد، به بیماری لاعلاج و مرگ قریب الوقوع خود پی برد و تکمیل دیگر آثارش را ارجح دانست. هر چند ناتمام ماندن اکثر آنان را پیش بینی می کرد.

مبانی فکری اسپینوزا وحدت وجود است مشهورترین نظریه در این قالب مبانی جوهری و یگانه اندیشی و مهم ترین محصول تلاش فکری او در ارائه تفسیری روشنگرانه از جهان هستی به تعبیر حافظ ... یارب این آیینه حسن چه جوهر دارد

که در او آه مرا قوت تاثیر نبود
در ابتدای این تئوری که در کتاب اخلاق مورد بحث قرار گرفته، اسپینوزا در پاسخ به پرسش معروف چه هست؟ پاسخ می دهد: جوهر، صفت و حالت جوهر که تعریفی دیگر از ذات ربوبی و به تعبیر فلاسفه ما واجب الوجود که قائم به ذات خویش است و صفات نیز چون اسماء بی شمار خداوندی به افعال انسانی جهت نیک می دهند ... در خصوص خرد باوری می گوید سعادت اخلاقی پاداش فضیلت نیست بلکه اخلاق و آزادی خود فضیلت است که از خرد باوری در همه عوالم عالم بدست میاید نکته ای بدیع در راهی که بشر جزم گرا پیش روی خود داشت و باید



که در آخرین روز زندگیش به تمام سعی آرام بود همچون سقراط که در آرامش جام شوکران می نوشد... اما اصلی ترین مسئله اسپینوزا مثل اکثر فلاسفه قرن ۱۷ بعنوان فیلسوفی روشنگر در فلسفه عملی عشق به هستی مطلق و اخلاق و آزادی بود و در عین حال بدنبال کنار گذاشتن تفرق در ایدئولوژی ها بجهت رسیدن به نوعی صلح جهانی ... که در همان ابتدا با واکنش شدید متعصبین مذهبی در اروپا روبرو گردید... کتاب اخلاق وی از ذخایر بی بدیل فلسفه در همه اعصار است ... یکی از بزرگان در باره منزلت اسپینوزا می گوید شاید از لحاظ قدرت فکری بعضی فلاسفه از او فراتر رفته اند اما از لحاظ اخلاقی

کسی به پایه او نمی رسد چنانکه... شما یا پیرو اسپینوزا هستید یا اساسن فیلسوف نیستید! از نکات جالب در زندگی اسپینوزا اینکه او بر خلاف برخی فلاسفه دیگر نه تنها نظریات خود را باور داشت بلکه به آنها عمل می کرد او می گفت شخص خردمند همیشه از رضای حقیقی روح برخوردار است و هیچگاه دچار اضطراب وجدانی نمی شود... در آخر اضافه کنم فلسفه اسپینوزا را به تعبیر راسل می توان وحدت وجود منطقی نامید یعنی نظریه ای نزدیک به ملا صدراي خود ما که می گوید جهان کلا از یک جوهر واحد ساخته شده است و ماده و معنا یکی ست و قوه محرکه همان واجب الوجود است که بنا به تعریف اسپینوزا برای شریف و آزاد زندگی کردن بشر مبرم است... او چنانکه خواننده ایم نان خود را از صیقل دادن شیشه عدسی بدست می آورد یعنی عینک ساز بود و نان بازوی خود را می خورد و منت حاتم طایی نمی کشید .

اما اگر از همه زیر و بم های متراکمی که در عمر کوتاهش به چشم دید و به جان خرید بگذریم برای من همین یکی یعنی احترام به شرافت و آزادی در زندگی کافی ست که فلسفه اسپینوزا را دوست بدارم!

ماهشهر علی ربیعی (ع-بهار)

که حجاب خرافات را از عصر روشنگری می زدود! علاوه بر این بدنبال غایتمندی اهداف و آرزوهای بشری نباشیم زیرا که به کوره راهی ختم می گردد که انحصار قدرت نتیجه آن خواهد بود... زیرا جامعه بسته و فرو رفته در خود مستعد هر گونه رنجی ست... تلاش برای کاهش رنج بشری در هر عرصه ای که باشد موهبتی ست که اگر به سرانجام رسد جهانی زیباتر را تجربه خواهیم کرد.

به تعبیر برتراند راسل تفاسیر اسپینوزا از جهان هندسی بود و از قضایای هندسی برای اثبات تفاسیرش از مبانی هستی یعنی مکان و زمان و حرکت استفاده می کرد و این اصلاح را ابعاد عینی هستی می دانست . او اعتقاد داشت که هیچ فضیلتی مقدم بر این نیست که شخص وجود خود را حفظ کند... انسان خردمند می کوشد تا آنجا که محدودیت های بشری اجازه می دهد جهان را بگونه ای ببیند که خدا می بیند و این بینش ناشی از دل و جان زیبایی ست که اسپینوزا داشت یعنی ما در ابدیتی بیکران غوطه وریم که هیچ نیست مگر زیبایی ست... آنجا که می گوید ما باید دیدی از جهان داشته باشیم که نظیر نگاه خدا باشد آن وقت هر چیزی را همچون جزیی از کل و عنصر لازم خوبی آن کل خواهیم دید لذا معرفت بر بدی معرفت ناقص است خوبی که من می شناسم بدی را نمی شناسند زیرا بدی وجود ندارد تا بتوان آن را شناخت ... ظهور بدی فقط از اینجا ناشی می شود که فکر کنیم اجزا هستی را چنان بگیریم گویی قائم به ذات هستند و گرداننده ای نیست ... خلاصه جهان بینی نوزا به این قصد است که بشر را از شر ترس و ظلم و اندوه خودی و غیر خودی نجات دهد . اگر انسان آزاد به هیچ امری کمتر از مرگ نمی اندیشد اما حکمت او تفکر در باره مرگ نیست بلکه اندیشه در باره زندگی ست ... او خود با همین تفاسیر حیات را توجیه کرد به گونه ای

سرشت رابطه‌مند ذهن بدست می‌آید و برای ظهورش نیازمند چیز و یا کسی غیر از خود هستیم. انسان بالغی که حافظه‌ی خود را به هر دلیلی از دست می‌دهد، عملاً فاقد تجربه می‌شود. چنین شخصی به دلیل فقدان خاطره، هیچ جای پای از خود و گذشته‌اش در جهان ندارد؛ بنابراین چنین شخصی، در فقدان تجربه‌های زیسته و گزینش شده از سوی آگاهی‌اش، در خلاء به سر می‌برد. بیاییم برای لحظاتی خود را به جای او بگذاریم، یعنی نه تنها به یاد نیاوریم دوران کودکی، نوجوانی و یا جوانی و میان سال مان را، بلکه به طور مسلم از کم و کیف دلهره‌ها و اشتیاق‌های آن هم کاملاً بی‌خبر شویم: محروم از تجربه‌ی زندگی...؛ انسانی بدون «گذشته»؛ اما آیا از رنج ناشی از این فقدان آگاهییم؟ رنج انسانی که جهان‌مند ی خود را از دست داده است؛ کسی که با فراموشی گذشته، بدون هستی و تجربه زیسته آن می‌شود؛ فاقد «معنا» و «درک از هستی‌داشتگی» خود.



در لابلای خاطرات و عبور از سرکوب نوشته زهره روحی

ممکن است اینطور به نظر رسد که گذشته نسبت به حال و یا آینده، ارزش چندانی ندارد، و یا حتی برخی آرزوی فراموشی آنرا هم داشته باشند، اما فردی که رابطه‌اش را با «خاطرات» و «گذشته» ی خود از دست داده است، چشم انداز مبتنی بر جهان زیسته ی خود را از دست می‌دهد. چنین فردی حداقل در همان مقطع از دست دادگی حافظه، به دلیل قطع رابطه با گذشته، رابطه با «آینده» ای را که پیش از این توقع می‌داشت و در رویاها و تخیل خود مجسم می‌کرد، از دست می‌دهد؛ و این بدین معنی است که فاقد آرزومندی و رویا خواهد شد. این قانون ترسیم چشم‌انداز است که وی را عاری از آرزومندی می‌کند. قانونی که بر اهمیت «هستی‌شناسانه ی گذشته»، تأکیدی خاص دارد. گذشته ی همواره در پرتازی که انباشته از پیش‌فهم‌ها و تجربه‌های متکی بر آنها است. پس، اکنون با قاطعیت می‌توان گفت، انسانی که حافظه‌اش را از دست داده است، تا زمانی که فاقد گذشته و تجربه‌های زیسته باشد، در جهان بدون چشم انداز به سر می‌برد.

اکنون درمی‌یابیم تجربیات زیسته برای هر انسانی حکم منبع انرژی را دارد. انرژی‌ای که برای ساز و کار ذهن، به صورت پیش‌دآوری و پیش‌فهم ظاهر می‌شود. منظور منابعی «فرهنگی - اجتماعی» است که بدون آنها توان حضور در قلمرو روزمره را از دست می‌دهیم. بر اساس ضرورت وجودی (هستی‌شناسانه ی) چنین منبعی، نحوه ی حضور انسان بدون خاطره، نه گشاده به روی گذشته است و نه برخوردار از چشم‌انداز و یا طرح و برنامه و یا آرزویی برای آینده. به نظر می‌رسد چنین آدمی ناگزیر است زمان حال را کورکورانه سر کند؛ بدون هر گونه احساسی نوشتالژیک، شوق برانگیز و یا دلهره‌آور نسبت به زمان گذشته، زمان حال و یا آینده؛ انسانی فاقد خاطره ای از فراز و نشیب زندگی شخصی؛ انسانی با درجه‌ی درکی بسیار ضعیف برای فهم «خود»، «دیگری» و «جهان» ی که در آن زندگی می‌کند؛ انسانی تنزل کرده به لحاظ وجودی...؛

«گذشته» ی من چیزی به جا گذاشته در دوردست و بی‌اعتنا به امروز نیست؛ وجودش همانند کالبد همواره با من است. فقط گاهی به دلخواهم، تأویل و تفسیرش متفاوت می‌شود. اما به هر حال با من است فقط با من... هر چند که برای اثبات واقعیت آن نیازمند حضور تو یا نشانه‌ای از چیزی و یا موقعیتی باشم...

آیا هیچ‌گاه به عملکرد ذهن هنگام یادآوری چیزها دقت کرده‌ایم؟ شاید هیچ چیز به اندازه‌ی «یادآوری»، بیانگر رابطه‌مند بودن ذهن با جهان و چیزها نباشد. هر گونه یادآوری، از آنجا که ذهن را در ارتباط با چیزی دیگر قرار می‌دهد، انرژی و پویایی خود را در بازتاب ارتباطی ای قرار می‌دهد که به دلیل رابطه مندی زمان و تاریخ، تا بی نهایت از قابلیت تأویل و تفسیر برخوردار است؛ و شاید از اینروست که گاهی ذهن در سرکوبهای اجتماعی و سیاسی می‌تواند به مثابه موقعیتی استعلایی و فرا رونده عمل کند: متکی بر تجربه‌ی زیسته و غنی از اندوخته‌های نمادین متعلق به گذشته شخصی خویش. صرف نظر از بسیاری بحث‌ها درباره ی حیات ذهن و چگونگی آن از حیث روانشناسی، در بحث حاضر می‌خواهیم از یک سو به هستی رابطه‌مند ذهن و خاطرات، و همچنین سرکوب خاطرات از سوی حکومت‌های ایدئولوژی زده پردازیم و سپس بحث را به شرایط فعلی، یعنی به سوی «آزاد سازی» ذهن و اندیشه، توسط «جهان مجازی» عصر حاضر و موقعیتی که در آن به سر می‌بریم، سوق دهیم.

شاید بد نباشد از اینجا آغاز کنیم که وقتی صحبت «تجربه» پیش می‌آید، قلمروی این تجربه، به لحاظ وسعت قابل اندازه گیری نیست؛ اما ما فقط با بخشی از تجربه‌های گزین شده آشنا می‌شویم. همانهایی که به واسطه ی خودآگاهی، به یاد می‌آوریمشان. تجربه‌های زیسته‌ای که همانگونه که گفته شد هر ذره ی آن از قبل

شاید جالب باشد بدانیم این انسان تنزل کرده به لحاظ وجودی، تا چند دهه گذشته (چهل، پنجاه سال پیش)، مطلوب و مورد توجه دولتهای به اصطلاح ایدئولوژی زده و غیر دموکراتیک بود. حکومتهای مستبدی که هدفشان تماماً معطوف به تحریف و دستکاری «خاطرات تاریخی» کنشگران در جامعه و قلمروهای شخصی شان بود؛ و البته برای عملی کردن آن، ابزار لازم را از هر لحاظ داشتند: رسانه های وابسته به خود و از این طریق انتشار انبوه روایت های مورد دلخواه در انواع رسانه ها؛ به طوری که هر نوع امکانی برای وجود و پرورش رسانه ای رقیب در قلمرو عمومی و زندگی روزمره در نطفه کشته می شد. زیرا رسانه ها، پیشاپیش به ابزاری «ایدئولوژیکی» تبدیل شده بودند و آنهایی هم که خصوصی و بدون وابستگی به حکومت بودند، همواره تحت نظارت و کنترل شدید ممیزی های حکومتی قرار داشتند. به نظر می رسد برای تصاحب موقعیت های وجودی افراد جامعه، کاری ترین روش چنین حکومت هایی در این بود که «زمان» را به تصرف خود درآورند. مشخص تر بگوییم منظور در اینجا فقط متصرف شدن «زمان حال» نیست بلکه مالکیت بر گذشته ی تک تک افراد جامعه نیز هست. همانگونه که مایل به تصاحب تاریخ یک ملت است؛ در چنین وضعیتی، یکی از مهمترین دشمنان سرسخت حکومت هایی که با ایدئولوژی درخود و بسته شان به درک جهان می رفتند (و در برخی مواقع حتی امروز به درک جهان می روند) «خاطرات» هستند. خاطراتی که به روزنه های گریزی می مانند که همواره خود را فراتر از وضع موجود قرار می دهند. زیرا متکی بر گذشته ی زیسته ای هستند که دور از دسترس هر گونه تحریف و سرکوبی قرار می گیرند. و از قضا به همین دلیل است که هر زمان که ایدئولوژی ها به قدرت رسیدند، تمامی هم و غم خود را صرف «پاکسازی گذشته» کردند. گذشته ای که در زمان حال آنها وجود نداشت و از چنگ شان گریخته بود... و جالب آنکه در آن زمان که هنوز خبری از میدانهای رسانه ای جهان مجازی در کار نبود، به بیانی در چهار دهه پیش، همین «گریختگی» باعث می شد تا آن وضعیت «گذشته» ی شخصی افراد جامعه، نزد همان ملت عزیز شمرده شود تا جایی که آنرا به مثابه وضعیتی استعلائی درک می کردند. در اینجا کاری با تصورات اسطوره ای - تخیلی تاریخ سازی نداریم، بلکه توجه مان را تنها معطوف به عمل انقلابی «گذشته» ی شخصی گریخته از سرکوب ایدئولوژی سی، چهل سال پیش می کنیم: «گذشته» تک تک افراد یک ملت که تا ابد می تواند نسبت به هر قدرت سرکوبگر و ایدئولوژی زده ای، بی اعتنا باقی بماند. اصلاً بخشی از راز عظمت نهفته در گذشته ای که دیگر نیست در همین است: هر چند دیگر نیست، اما اثر آن هنوز در «خاطرات» تک تک افراد یک ملت پا برجاست و حافظه از آن به مثابه گنجینه ای مقدس حفاظت می کند.

بنابراین در چهل، پنجاه سال پیش، برای افرادی که ناگزیر به زندگی در حکومت های ایدئولوژی زده بودند

کمترین چیزی که می توانست آنها را به گذشته ای پیوند دهد که حکومت سعی در پاکسازی اش داشت، علاوه بر احیاء تجربه ی زیسته و برجسته شدن حس حضور، به دلیل وجود نشانه های نمادین گذشته، «خاطرات» نیز از این امکان برخوردار می شدند تا به جایگاه مقاومت در برابر فشارهای توتالیتر ارتقاء یابند و نقش محافظت از جهانی را به عهده گیرند که قدرت سرکوب گر به دلیل ناتوانی در تصاحب آن، به شکلی مضحک سعی در بیرون راندن داشت. سرکوب «جهانی» که در گذشته زیسته» و از اینرو به تمامی از چنگ قدرت سرکوب گر گریخته است...؛ به بهر حال، در دوران رونق حکومت های ایدئولوژیکی، پاکسازی گذشته ای که از چنگ قدرت سرکوب گر گریخته بود، فقط محدود به تحریف، و یا محو نشانه های بصری - لامسه ای موجود در شهرها (فی المثل تغییر نام خیابانها و کوچه ها و میادین؛ و یا نابودی مجسمه ها و تندیس ها و...) نمی شد، بلکه این پاکسازی شامل کلیه ی حواسی می شد که ذهن به واسطه ی آنها سراغ تجربه ی زیسته اش در گذشته می رفت. به عنوان مثال پاکسازی حس شنوایی، در ارتباط فرد با موسیقی خاصی که متعلق به گذشته بود. در اینجا ترانه و یا صدای خواننده ای که در خاطرات گذشته ی افراد حضور داشت، به دلیل هستی تعاملی و ذهنی شده ی آن در وجود وی، از یک سو به بقای خود در حافظه تاریخی ادامه می داد و از سوی دیگر بر غنای خاطرات افراد جامعه می افزود...؛ و این صدا و یا ترانه، از آنجا که برخاسته از زمان گذشته ای بود که بازتابندگی حضورش را تنها در حافظه تاریخی ملتی می شد یافت، تا زمانی که اثر آن باقی بود، می توانست از چنگ هر قدرت سرکوب گری بگریزد و از خاطراتی که «گذشته» های شخصی» را می ساختند، محافظت کند؛ تا جایی که گاه حتی می توانستند بدان موقعیتی استعلائی بخشند. زیرا هر چند آنها را به زمان و فضایی می برد، که دیگر نبود، اما نفس تأثیر عاطفی آن، گواه واقعی بودن آن و همچنین موجب برجستگی حس حضور در جهان می گردید. بنابراین به لحاظ اگزیستانسیالیستی با «تجربه ی زیسته» ای مواجه ایم که امکان استعلائی «تداعی» را مهیا می ساخت. امکانی که ناخودآگاه می توانست تک تک افرادی را که حفاظت از گذشته تاریخی شخصی خویش را بر عهده داشتند، به درون روابط پیچیده ی «حضور» در جهان سوق دهد؛ و این همان لحظه ای بود که بدون کمترین زحمتی از لابلای خاطرات و لایه های انضمامی آن (چه از حیث زمان، فضا، مکان، و چیزها) عبور می کردند و به موقعیت شخصی فراتر از سرکوب راه می یافتند. گریختن به سرزمین تداعی های استعلائی و خاطرات شخصی...

اما امروزه یعنی در عصری که به یمن تکنولوژی پیشرفته، هر فرد توانایی مشارکت در شبکه های اجتماعی و انواع رسانه های «حضور» و «ارتباط» را با سراسر جهان داراست، با نوع دیگری از «عبور» مواجه ایم. عبوری که چند دهه ای است، از سوی «جهان مجازی»، صورت گرفته و به فراخواندن «انسانهای گریخته به جهان خاطرات» اقدام

بنابراین در چهل، پنجاه سال پیش، برای افرادی که ناگزیر به زندگی در حکومت های ایدئولوژی زده بودند

چشم‌انداز، از نقاشی‌های هلندی تا نظریه جهانی شدن یوسف سرافراز

با واگویی واژه «چشم‌انداز»^۱، همچون هر مفهوم مبهم و باز به روی تعاریف گوناگون، ذهن و حافظه‌ی هر کسی به سوی نقاط متفاوتی می‌روند. به همان اندازه که می‌تواند یادآور نقاشی‌های یوهانس ورمیر^۲ باشد و آجرهای سرخ خانه‌های در «خیابان کوچک» یا آن دیوار زرد رنگ «چشم‌انداز دلف»^۳ را پیش‌روی ذهن آورد، می‌تواند یادآور «منظر فرهنگی میمند» هم باشد و البته پذیرای بحث‌های سیاسی یا اقتصادی در باب آینده کشور. با در نظر داشتن همه‌ی این تداعی معانی، چشم‌انداز حضور خودش را به منزله‌ی یک مفهوم همه‌جاحاضر در گفتمان‌های متعدد حفظ کرده است. چشم‌انداز، در متون ادبی و علمی، هم امری توصیفی بوده است که با عمل توصیف کردن می‌توان آن را احضار و خلق کرد و هم امری تحلیلی بوده که در خدمت تحلیل‌های متنوعی قرار داشته است؛ از تحلیل مصرف‌گرایی^۴ تا تحلیل جهانی‌شدن. علاوه بر این، از حیث زبانی و معنایی نیز واژه‌ای جالب توجه است؛ هم از جهت سیر تاریخی آن در زبان‌های اروپایی و هم از جهت حضور آن در زبان فارسی و معادل بودنش بر طیف نسبتاً زیادی از واژگان. در این یادداشت، هرچند ملغمه‌ای از همه‌ی این تداعی معانی حضور دارد اما تلاش کرده‌ام تا آن‌ها را در خدمت کاربرد تبیینی این واژه در نظریه آرجون اپادورای^۵ در آورم. آرجون اپادورای (۱۹۹۶)، انسان‌شناس هندی‌تبار آمریکایی، که از نظریه‌پردازان طیف جهانی‌محلی‌گرایی^۶ محسوب می‌شود، در نظریه‌ی خود برای تبیین جهانی‌شدن کنونی، دست به خلق و جعل مفاهیم پنج‌گانه‌ای می‌زند که هم از حیث زبانی و هم از حیث مفهومی وام‌دار واژه‌ی چشم‌اندازند. این مفاهیم که در مرکز تحلیل اپادورای از جهانی‌شدن قرار دارند و در حکم ابزارهای او برای دیدن، توصیف و تحلیل جهانی‌شدن‌اند عبارت‌اند از: منظرهای قومی (ethnoscape)، منظرهای مالی (financescape)، منظرهای فنی (technoscape)، منظرهای رسانه‌ای (mediascape) و منظرهای فکری (ideoscape). در این مفاهیم، اپادورای با برداشتن واژه‌ی land از ابتدای واژه‌ی چشم‌انداز (landscape) و جایگزینی آن با واژگان قومی، مالی، فنی، رسانه‌ای و فکری و باقی‌گذارن پسوند -scape مفاهیم خود را می‌سازد. بر همین اساس، فهم نظریه اپادورای مستلزم فهم واژه چشم‌انداز و تاریخ آن است. در این یادداشت، برای نیل به این هدف، با مرور معانی و تعاریف این واژه آغاز می‌کنم، به سرچشمه‌های آن در نقاشی عصر طلایی هلندی می‌پردازم، ورود آن به مباحث علمی را مرور می‌کنم، با معنا و کاربرد آن در علوم اجتماعی و نظریه اجتماعی وارد نظریه اپادورای می‌شوم و معنای خاص آن در این نظریه را بازگو می‌کنم.



چشم‌انداز دلف، اثر Johannes Vermeer.
زبان، معنا و تعریف

آن چیزی که امروز آن را چشم‌انداز می‌نامیم، در طول تاریخ خود به شیوه‌ها و اشکال بسیاری پژوهیده شده است و تغییرات مفهومی مهمی پشت سر گذاشته است. بخشی از این تکرار، ناشی از معانی متعددی است که این واژه داشته است، به ویژه هنگامی که در بافت اجتماعی و تکنولوژیک خاصی قرار می‌گیرد. ریشه واژه چشم‌انداز در زبان‌های ژرمانیک است. یکی از قدیمی‌ترین ارجاعات به این واژه در زبان هلندی به اوایل قرن سیزدهم میلادی بازمی‌گردد، زمانی که lantscap به یک منطقه زمین یا محیط اشاره داشته است. این واژه از یک‌سو، با واژه زمین (Land) مرتبط است، به معنی سرزمینی دارای مرز، و از سوی دیگر پسوند آن، -scape، به آبادسازی و ایجاد زمین اشاره دارد. معنای واژه چشم‌انداز به منزله منظره^۷ جدیدتر است که همراه با نقاشی هلندی قرن هفدهم مطرح می‌شود. شهرت بین‌المللی همین نقاشی و معنای متناظر آن برای واژه چشم‌انداز بود که این واژه را به زبان انگلیسی معرفی کرد؛ اما با تأکیدی بر منظره به جای سرزمین. در نتیجه، می‌توان گفت واژه چشم‌انداز حائز دو معنی است: یکی زمین سازمان‌یافته که به خاک و سرزمین ارجاع می‌دهد و در عین حال بر ویژگی‌های مردمی که آن را ساخته‌اند نیز اشاره دارد. معنای دیگر، بر وجه منظره‌بودن آن تأکید دارد. در این معنا، چشم‌انداز بیان‌گر تجلی بصری هویت سرزمینی است. نخستین بازنمایی‌های واقع‌گرای چشم‌انداز به قرن پانزدهم بازمی‌گردند، خاصه در نقاشی رنسانس که بر مشخصه بصری و معنایی نمادین تأکید دارند (آنتروپ، ۲۰۱۸).

علاوه بر این، تعبیرها و ترجمه‌های زبانی متفاوت به تدریج

یکی از ژانرهای مهم نقاشی تبدیل می‌شود. در واقع، واژه چشم‌انداز تاریخ و معنای خود را در نقاشی این دوره پیدا می‌کند. علاوه بر اهمیت نقاشی چشم‌انداز، اشکال دیگری از این نوع نقاشی همچون منظر شهر (cityscape)، منظر دریا (seascape) و... نیز مطرح می‌شوند که هم برای فهم سیر این مفهوم و هم برای قابلیت زبانی و مفهومی آن برای پذیرش واژگان مشتق‌شونده مهم است. پیش از آغاز بحث نقاشی چشم‌انداز، باید به تغییری که در قرون شانزدهم و به ویژه هفدهم در این هنر رخ داد توجه کرد و آن چرخش از مضامین مذهبی به مضامین سکولار بود. اساساً گسترش نقاشی چشم‌انداز و رشد مفهومی آن حاصل همین چرخش بود.

عصر طلایی هلندی به دوره‌ای از تاریخ هلند اشاره دارد، تقریباً در قرن هفدهم میلادی، که در آن تجارت، علم، هنر و نظامی‌گری هلند از سرآمدان دنیای آن زمان بود. این دوره مصادف است با بخش‌هایی از جنگ هشتاد ساله‌ای که بر سر استقلال هلند در گرفته بود. جمهوری جدید هلند از کامیاب‌ترین ملت‌های اروپای آن زمان بود. تحولات سریع و پدیده‌ها و جابجایی گسترده جمعیت ناشی از جنگ و گسست از سنت‌های فرهنگی سلطنتی و کاتولیک، اثر خودش را بر هنر این دوره گذاشت. نقاشی عصر طلایی هلندی متأثر از این رخدادهای سیاسی و اقتصادی دست به بازآفرینی خود زد و حائز ویژگی‌های متمایزی با سبک‌های هنری قبل خود و در دیگر بخش‌های اروپا شد. همچنانی که بازار بزرگ جدیدی برای مضامین سکولار در حال رشد بود، این نقاشی از مضامین مذهبی به شدت دور شد. از میان عوامل بسیاری که مضامین سکولار را، همچون چشم‌انداز، منظر دریا، طبیعت بی‌جان و نقاشی ژانر، در هنر رونق بخشیدند، بنیادی‌ترین عامل شهری‌شدن جامعه اروپا طی قرون ۱۵۰۰ و ۱۶۰۰ بود. این امر در ایالت Holland چشمگیرتر بود، جایی که شهرهایی همچون آمستردام، هارلم، لیدن و... قرار داشتند و هفتاد درصد جمعیت در شهرها زندگی می‌کردند. حامیان هنر که از دنیای تجارت و طبقات حرفه‌ای برخاسته بودند، به کارهای هنری‌ای علاقه نشان دادند که زندگی روزمره و ارزش‌های آن‌ها را بازتاب می‌داد. نقاشی‌های ژانر با جامعه معاصر و سرشت انسان، طبیعت بی‌جان با زندگی درونی و کلکسیون‌ها و چشم‌اندازهای دریا با سفر خارجی مرتبط بودند. همچون منظره‌های دریایی، نقاشی‌های چشم‌انداز هلندی به ندرت نمادین بودند اما از حیث محتوا منسجم بودند؛ آن‌ها دربردارنده طیفی بودند از خدا و تمامی عناصر طبیعت (خاصه در این عصر مشاهده و اکتشاف) تا غرور ملی، منطقه‌ای یا محلی، کشاورزی و تجارت، اوقات فراغت (بسیاری از چشم‌اندازهای هلندی تصویرگر پیاده‌روی در ییلاقات هستند؛ به منزله تنفسی از زندگی شهری) و خوشایندی احساس فیزیکی: هوای تازه، نور روز، باد، رطوبت، سرما و گرما و رنگ‌ها که همه این‌ها به منزله خلقت‌های خداوند دیده می‌شدند (لیدتک، ۲۰۰۰).

معنایی بیشتر این واژه انجامیده است. برای نمونه، ترجمه فارسی غالب این واژه به «چشم‌انداز» از حیث زبانی به این تاریخچه وفادار نیست. هرچند ترجمه چشم‌انداز به معنای منظر بودگی این واژه اشاره دارد اما واژه دو بخشی landscape در معادل زبان فارسی‌اش به دو واژه‌ی غیر مرتبط چشم و انداز ترجمه شده است. این ترجمه، علاوه بر اینکه سبب قطع تاریخچه این واژه شده، سبب گسست از دیگر واژه‌های مشتق از landscape نیز می‌شود. برای نمونه، در مفاهیم پنج‌گانه‌ی آپادورای این معادل و فهم ترکیبی بودن اصل واژه مشکل‌ساز خواهد شد. همچنان که مطابق آن چه جلوتر خواهد آمد در دسته‌بندی‌های نقاشی چشم‌انداز که از همین واژه مشتق می‌شوند نیز با مشکل ترجمه و معادل فارسی مواجه خواهیم بود. معادل‌های دیگر این واژه در زبان فارسی عبارت‌اند از «دورنما، منظره، تماشاگاه، (نقاشی) منظره‌نما و (هنر) منظره‌پردازی» (آشوری، ۱۳۹۵) که در تمام این معادل‌ها وجه منظره‌بودن این واژه مدنظر بوده است و علاوه بر این، بر خاصیت اشتقاقی واژه نیز توجه لازم نشده است. با این حال، در این جا قصد اصلاح این روند ترجمه‌ای را ندارم - و در دانش من هم نیست - و از معادل چشم‌انداز استفاده خواهم کرد و در واژه‌های اشتقاقی از معادل منظر استفاده می‌کنم، برای نمونه منظر قومی، یا منظر شهر.

تمرکز بر هر یک از معانی واژه چشم‌انداز، با دیدگاه‌های متفاوت پژوهشی و کنشی متناظر است. بر همین اساس، برای تصریح معنای مورد استفاده، صفت‌هایی به این واژه افزوده شده‌اند، همچون چشم‌انداز طبیعی یا فرهنگی، روستایی یا شهری و یا چشم‌انداز طراحی شده. علاوه بر این، چشم‌انداز به پدیده‌ای پیچیده ارجاع می‌دهد که همان‌گونه که می‌تواند با استفاده از روش‌های ابژکتیو علمی توصیف و تحلیل شود، می‌تواند به مشاهده و تجربه سوژکتیو نیز ارجاع دهد و بر همین اساس، چشم‌انداز حائز معنایی ادراکی، زیبایی‌شناختی، هنری و وجودی است. اصطلاح چشم‌انداز به یک استعاره نیز تبدیل شده است، واژگانی همچون چشم‌انداز رسانه‌ای یا چشم‌انداز سیاسی ناظر بر همین وجه استعاره‌بودگی آن است. این رویکردهای گسترده و متعدد به چشم‌انداز همیشه با ارائه تعریف واضحی از آن همراه نیستند. ابهام معنایی تبدیل به یکی از ویژگی‌های این مفهوم شده است و در نتیجه، معنای آن متناسب با بافت و پیش‌زمینه استفاده‌کننده‌ی آن متغیر است.

هرچند نمی‌توان تعاریف چشم‌انداز را محدود کرد، اما دو تعریف رسمی از این واژه وجود دارند. یکی که «کنوانسیون میراث جهانی یونسکو» ارائه داده است و آن دیگری که «کنوانسیون اروپایی چشم‌انداز». تعریف یونسکو عبارت است از: «حاصل کار مشترک طبیعت و انسان که گویای تطور جامعه و سکونت انسانی در طول زمان است، تحت تاثیر محدودیت‌ها و/یا مزیت‌های مادی محیط طبیعی‌شان و تحت تاثیر نیروهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، چه بیرونی و چه درونی، قرار دارند». کنوانسیون اروپایی چشم‌انداز آن را به شیوه‌ی دیگری تعریف می‌کند: «یک ناحیه، آن‌چنان که مردم آن را درک می‌کنند، که ویژگی آن نتیجه کنش و تعامل عوامل طبیعی و/یا انسانی است» (آنتروپ، ۲۰۱۸). تاکید تعریف دوم بر درک مردم از چشم‌اندازها عامل تعیین‌کننده‌ی مطالعات بعدی حوزه چشم‌انداز است که جلوتر به آن می‌پردازم.

چشم‌انداز و نقاشی

واژه چشم‌انداز بدون فهم و مرور نقاشی‌های عصر طلایی هلندی^۷ غیرقابل درک است؛ آنجایی که چشم‌انداز به

چشم‌انداز دوردرخت، اثر *Albert Cuyp*.

هرچند به طور سنتی، نقاشی چشم‌انداز سطح زمین را تصویر می‌کرد، اما مجموعه‌ی بزرگ‌تری از نقاشی‌های چشم‌انداز وجود داشتند که بر مبنای نوع محتوای چشم‌اندازی که تصویر می‌کردند به انواع متفاوتی تقسیم می‌شدند. منظر آسمان (skyscape)، منظر ابر (cloudscape)، منظر ماه (moonscape)، منظر دریا (seascape)، منظر شهر (cityscape) و بسیاری دیگر.

بازار بزرگ در هارلم اثر *Gerrit Adriaenszoon Berckheyde*

گاوها در رودخانه اثر *Albert Cuyp*.

این دوره، برای تنوع عظیمی از ژانرهایی مهم است که پیش از این از اهمیت کمتری برخوردار بودند و در سلسله‌مراتب ژانرها در مرتبه پایینی قرار داشتند. چشم‌اندازها، منظرهای شهر و صحنه‌های زندگی روزمره از این جمله‌اند. نظریه سلسله‌مراتب ژانرها، به مضامین تاریخی و پرتره پرستیژ بالاتری می‌بخشید و از بازار گسترده‌تری بهره‌مندشان می‌کرد. نقاشی عصر طلایی هلند هرچند مفهوم سلسله‌مراتب را زیرسوال نبرد، اما بر دسته‌های پایین این سلسله‌مراتب متمرکز بود. در این راستا، نقاشی چشم‌انداز ژانری مهم در قرن هفدهم بود. نقاشی‌های چشم‌انداز دوره اول را که در قرن شانزدهم و عمدتاً از منطقه Antwerp کشیده می‌شدند نمی‌توان به طور خاص واقع‌گرایانه دانست، چرا که آن‌ها اغلب در استودیو و گاه حتی بر اساس تخیل کشیده می‌شدند. این نقاشی‌ها از زاویه دید بالا یک چشم‌انداز را تصویر می‌کردند. سبک واقع‌گرایانه‌تری در نقاشی چشم‌انداز هلند به ویژه در قرن هفدهم پا گرفت که با زاویه دید سطح زمین و اغلب با نقاشی در فضای بیرون، چشم‌اندازهایی را با افق دید پایین‌تر تصویر می‌کرد. این تغییر زاویه، به نقاشان این امکان را داد تا ابرهای چشم‌نواز این منطقه را که یکی از ویژگی‌های اقلیمی منطقه بودند (و هستند) به تصویر درآورند. مضامین محبوب چشم‌انداز عبارت بودند از تل‌های شنی در امتداد دریای غربی، رودخانه‌ها با علفزارهای وسیع مجاورشان که محل چرای گاوها است، و در اغلب موارد سایه‌ای از یک شهر که در فاصله‌ای دور قرار دارد. دریا مضمون محبوب نقاشی‌های چشم‌انداز بود و ارتباط وثیقی با تجارت دریایی‌ای داشت که در هلند پا گرفته بود...

جایگزین شدن واژه‌ی land با واژه‌های دیگر و اتصال آن‌ها با پسوند scape شیوه‌ی رایجی در زبان بود که می‌توانست مفاهیم و انواع جدیدی خلق کند. کار آرجون آپادورای در خلق منظرهای پنج‌گانه‌اش برای تبیین جهانی‌شدن نیز در همین راستاست. در صورتی که بتوان این مشابهت زبانی میان نظریه آپادورای و نقاشی‌های چشم‌انداز هلندی را پذیرفت، پرسشی که پس از آن مطرح می‌شود این است که مفهوم چشم‌انداز حائز چه ویژگی و معنایی است که می‌تواند به عنوان ابزار مفهومی برای فهم پدیده جهانی‌شدن استفاده شود. هرچند پاسخ به این پرسش مستلزم مرور نظریه آپادورای است، اما پیش از آن، در یک خط زمانی با مرور مطالعات علمی‌ای که با محوریت مفهوم چشم‌انداز صورت گرفته‌اند، به این خصایص چشم‌انداز خواهیم پرداخت.

مطالعات اولیه چشم‌انداز

چشم‌انداز موضوع مطالعه‌ای است که به هیچ رشته خاصی تعلق ندارد. این مفهوم مدت‌هاست که به شیوه‌های متنوع و در پوشش‌های مختلفی توسط زمین‌شناسان، جغرافیادانان فرهنگی و اجتماعی، برنامه‌ریزان، بوم‌شناسان، مورخان و مورخان هنر، باستان‌شناسان و انسان‌شناسان مطالعه شده است. علاوه بر این، چشم‌اندازها مورد علاقه منتقدین ادبی نیز هستند، چرا که آن‌ها بنیان‌های اولیه‌ای برای شکل‌گیری شعرها و رمان‌های بسیاری بوده‌اند. این علاقه به چشم‌انداز در حوزه‌های مختلف به میدانی بی‌قاعده و درهم‌برهم و تا حدودی بحرانی انجامیده است که در آن دیدگاه‌ها، ارزش‌ها و علایق مختلف نظری و روش‌شناختی با یکدیگر تلاقی می‌کنند (تیلی و کامرون، ۲۰۱۷). با این حال، می‌توان تاریخچه مختصری از چشم‌انداز در این حوزه‌های مختلف ارائه داد تا در نهایت به نظریه اجتماعی رسید.

پژوهش علمی چشم‌انداز با توصیف‌های نظام‌مندی آغاز شد که در دوره اکتشافات طبیعت‌گرایانه رایج بودند، آن‌چنانی که می‌توان در الکساندر فون هومبولت^۱ (۱۸۵۹-۱۷۶۹) و چارلز داروین^۲ (۱۸۸۲-۱۸۰۹) مشاهده کرد. تعریفی کوتاه و موجز از چشم‌انداز به فون هومبولت نسبت داده شده: «چشم‌انداز مشخصه تام یک ناحیه زمین است». مطابق این تعریف، تنوع منطقه‌ای با چشم‌اندازها بیان می‌شود و مهم‌تر اینکه، چشم‌انداز پدیده‌ای جامع است که انسان‌ها آن را درک می‌کنند. پاول ویدال دو لا بلاش^۳ (۱۹۱۸-۱۸۴۵) جغرافی‌دان فرانسوی، با به رسمیت شناخت اهمیت جامعه محلی و سبک زندگی‌شان در سازمان‌دهی چشم‌انداز به تفاوت‌های منطقه‌ای ناشی از آن اشاره می‌کند که نه تنها شرایط طبیعی را در برمی‌گیرد، بلکه از حیث فرهنگ، الگوهای سکونت و سرزمین‌های اجتماعی نیز موجد تفاوت در چشم‌اندازها می‌شود (آنتروپ، ۲۰۱۸). کارل سوئر، جغرافی‌دان مکتب برکلی، از مفهوم چشم‌انداز به عنوان بدیلی برای نظریه جبر زیست‌محیطی که در فرهنگ آمریکایی اوایل سده بیستم پایگاهی به دست آورده بود دفاع کرد. در حالی که جبرگرایان زیست‌محیطی بر این باور بودند که پدیده‌های طبیعی‌ای همچون اقلیم و زمین تأثیر قطعی و مستقیمی بر عاملیت انسان دارند، رویکرد چشم‌انداز، به توصیف تعامل اجتماعی با محیط زیست طبیعی - با تأکید بر تأثیر فعالیت انسان در شکل گرفتن تاریخی زمین - می‌پردازد. در این دیدگاه با توجه به تأثیر فراگیر انسان‌ها بر سطح زمین، همه چشم‌اندازها چشم‌اندازهای فرهنگی محسوب می‌شوند. بعدها جغرافیادانان انسان‌گرا این ادعا را بیشتر توسعه دادند و اظهار داشتند که صرف تماشای نامگذاری گزینشی چشم‌انداز توسط انسان‌ها

موقوفیت آن را از طبیعی به فرهنگی تغییر می‌دهد. این برداشت از چشم‌انداز، شرایط را برای ورود نظریه اجتماعی و فرهنگی به بحث چشم‌انداز و استفاده از این مفهوم در این حوزه‌ها آماده کرد (پوتلو، ۱۳۹۵).

در پایان قرن بیستم، رویکردهای مختلفی در پژوهش چشم‌انداز قابل‌شناسایی هستند. بوم‌شناسی چشم‌انداز بر روابط میان الگوهای فضایی استفاده از زمین و فرایندهای بوم‌شناختی متمرکز بود. جغرافی‌دانان تاریخی و باستان‌شناسان بر پیدایش چشم‌انداز و معنای آن به منزله یک میراث متمرکز بودند. جغرافی‌دانان فرهنگی و انسانی بر چشم‌انداز به منزله‌ی ساخت ذهنی و اجتماعی با معنای نمادین متمرکز داشتند. معماران و طراحان چشم‌انداز بر منظره‌پردازی متمرکز بودند. هر کدام از این رویکردها، از تعاریف، مفاهیم و روش‌های مخصوص به خود استفاده می‌کردند (آنتروپ، ۲۰۱۸).

چشم‌انداز در نظریه اجتماعی

بدون شک، ورود نظریه اجتماعی به مباحث چشم‌انداز آن‌ها را از صرف پدیده‌ای جغرافیایی بودن خارج کرد و چشم‌انداز را در قلب پدیده‌ی اجتماعی قرار داد. نگرش کل‌گرا^۴ از مهم‌ترین ویژگی‌های رویکرد نظریه اجتماعی به چشم‌انداز است: «چشم‌اندازها خاصیت انباز‌کردنی، گردآوردنی و انباشتگی دارند. آن‌ها زمین‌شناسی، گیاهان و حیوانات، افراد و زندگی‌های‌شان، روابط اجتماعی و سیاسی، اشیاء مادی و آثار تاریخی، رویاها و احساسات، گفتارها و بازنمایی‌ها و رشته‌های آکادمیکی که به واسطه آن‌ها مطالعه می‌شوند را گرد هم می‌آورند. در نتیجه چشم‌اندازها دگرگون‌شونده، کلیت‌گرا در سرشت‌شان، همیشه در حال تغییر، همواره در فرایند بودن و شدن هستند» (تیلی و کامرون، ۲۰۱۷).

از بهترین نمونه‌هایی که می‌تواند نگرش نظریه اجتماعی، با تأکید بر مطالعات انسان‌شناختی، به چشم‌انداز را بیان کند مقاله باربارا بندر^۵ (۲۰۰۲) است که در آن با مقایسه چشم‌انداز و زمان، چشم‌انداز را حائز دو ویژگی اساسی می‌داند: «نخست: چشم‌انداز زمان تحقق یافته است. یا به عبارت بهتر، چشم‌انداز تحقق یافتن زمان است: چشم‌اندازها، همچون زمان، هرگز ساکن و راکد نیستند. دوم: چشم‌اندازها و زمان هرگز نمی‌توانند «بیرونی» باشند: آن‌ها همواره سوپوزیتیواند». این دو ویژگی از نظر بندر دو ویژگی تعریف‌کننده‌ی چشم‌اندازها هستند. اگر به انواع مختلفی از چشم‌اندازهایی که در طول تاریخ این مفهوم تعریف شده‌اند رجوع کنیم، ویژگی «گذر زمان» را در آن‌ها می‌بینیم. برای نمونه، چشم‌انداز زمین‌شناختی (همچون چشم‌انداز گرانیته‌ی) از زمان تطوری سخن می‌گوید، زمان ازلی‌ای که در آن همه تاریخ در یک ذره شن نمودار شده است. چشم‌اندازهایی که به شکل توپوگرافیک زمین ارجاع می‌دهند (همچون چشم‌انداز بیابانی) نیز حاوی گذر زمان هستند: که می‌توانند مداخلات و تاریخ‌های انسانی را هم دربرگیرند. چشم‌اندازهای متنوع دیگری نیز تعریف شده‌اند: چشم‌اندازهای تاریخی، چشم‌انداز به منزله بازنمایی، چشم‌اندازهای سکونت، چشم‌اندازهای مهاجرت و تبعید و شاید متاخرترین آن‌ها، چشم‌اندازهای پدیدارشناختی، که در آن‌ها دوره زمانی با اصطلاحاتی مرتبط با تجربه بدن‌مندی انسان از مکان و حرکت، حافظه و انتظارات سنجیده می‌شود. بر لیست انواع چشم‌اندازها می‌توان افزود اما آن‌چه در آن‌ها مشترک است، ناظر بودن‌شان بر گذر زمان است. بر اساس این ویژگی، چشم‌اندازها پدیده‌هایی در زمانی هستند که فهم آن‌ها مستلزم فهم زمانی است که در آن قرار دارند.



چشم‌انداز در نظریه آپادورای

مفهوم چشم‌انداز در کار آپادورای، که به شکل جمع به کار می‌رود، به طور ضمنی به دو مفهوم دیگر اشاره دارد. از یک‌سو، مفهوم همگن‌شدن^۱ و ناهمگن‌شدن^۲، به ویژه تنش میان این دو، که به زعم آپادورای «مسئله کانونی تعاملات جهانی امروز» است. برهان همگن‌شدن که از طیف دست‌چپ مطالعات رسانه برمی‌آید در اغلب موارد یا به برهانی درباره آمریکایی‌شدن تقسیم می‌شود یا به برهانی درباره کالایی‌شدن که هر دو برهان به شکل نزدیکی باهم در ارتباط‌اند. مشارکت آپادورای در بحث میان همگن‌شدن و ناهمگن‌شدن بیان این اصل است که «آن چیزی که این برهان‌ها در نظر نمی‌گیرند، این است که حداقل به همان سرعتی که نیروها از کلان‌شهرهای گوناگون به جوامع جدید وارد می‌شوند، معمولاً به طریقی بومی می‌شوند». این بومی‌شدن نیروهایی که از شهرهای جهانی حرکت می‌کنند هم شامل سبک‌های موسیقی و خانه‌سازی می‌شود و هم شامل علم و حتی تروریسم (آپادورای، ۱۹۹۶). آپادورای کار خود را بر پیوندگی این فرایند بومی‌شدن قرار می‌دهد و این پروژه پژوهشی او را از مدافعان مفهوم ناهمگن‌شدن. هرچند می‌توان شکل عالی‌تر این بحث را در مفهوم جهانی‌محلی‌شدن رولاند رابرتسون^۳ مشاهده کرد. رابرتسون در تقابل با کاستلز و باومن و در راستای نظریه آپادورای، مفهوم جهانی‌محلی‌شدن را به منزله ابزاری برای برانداختن تضاد میان امر محلی و امر جهانی به‌گفتمان علوم اجتماعی معرفی می‌کند. رابرتسون معتقد است که با تغییر مفهومی می‌توان بر مسأله منتسب به رابطه میان امر محلی و امر جهانی فائق آمد. به جای صحبت از تنش یا اجتناب‌ناپذیر میان امر محلی و امر جهانی، می‌توان به رابطه میان آن دو نه به منزله قطب‌های متضاد بلکه به منزله دو روی یک سکه اندیشید. هدف رابرتسون از معرفی این واژه جدید، آشکار کردن دوگانگی فرایندهای جهانی بود: فرایندهای جهانی علیه نیروهای محلی یا بیرون از آن‌ها رخ نمی‌دهند؛ به عکس، جهانی و محلی مفاهیمی هستند که متقابلاً مولفه‌های یکدیگر را می‌سازند. در همین راستا، امر جهانی را نمی‌توان در مقابل یا جدای از امر محلی فهم کرد، بلکه هم جهانی و هم محلی در زندگی اجتماعی کنونی مشارکت دارند، و آینده صرفاً بر اساس نیروهای کلان تعیین نمی‌شود بلکه گروه‌ها، سازمان‌ها و افراد در سطوح خرد نیز در تعیین آن نقش دارند (رودمتوف، ۲۰۱۶). پس، از یک‌سو، کاربرد مفهوم چشم‌انداز در نظریه آپادورای پاسخی است به مسأله رابطه میان امر جهانی و امر محلی. چرا که مفهوم چشم‌انداز همچنان که خود آپادورای می‌گوید می‌تواند بر روابط سیال جهانی و محلی دلالت داشته باشد.

از سوی دیگر، مفهوم جریان‌ها وجود دارد که از مفاهیم

بندر سپس با پیش کشیدن تفاوت در درک زمان، استدلال می‌کند که گذر زمان در هر یک از این چشم‌اندازها یکسان نیست. چرا که زمان هم امری ثابت نیست. زمان به اشکال گوناگونی درک می‌شود. در برخی چشم‌اندازها مفهوم زمان خطی مدنظر است: واحدهای زمان کنار هم قرار می‌گیرند، به شکل یکسانی به عنوان سال‌ها، قرن‌ها، هزاره‌ها و... درجا می‌زنند. زمان فصلی نیز وجود دارد، که در پاره‌ای از موارد به منزله زمان چرخه‌ای (یا تکرارشونده) فهمیده می‌شود. از سوی دیگر، زمان حادثه‌محور است یا با تبیین‌های اسطوره‌ای و تاریخی سنجیده می‌شود؛ یا اینکه با کنش و حافظه ادغام می‌شود. زمان‌های آیینی و تشریفاتی وجود دارند: ناقوس‌های کلیسا و آژیرهای کارخانه زمان را نشان‌گذاری می‌کنند. زمان فشرده جهانی نیز وجود دارد که اغلب، به شکل گیج‌کننده‌ای، بر اهمیت بخشیدن به ویژگی‌های خاص زمان محلی کمک می‌کند. در نتیجه، بر مبنای نوع خاصی از زمان که در هر چشم‌اندازی وجود دارد، معنای آن چشم‌انداز نیز متغیر است.

ویژگی دوم از ویژگی اول برمی‌آید. چشم‌اندازها و زمان ابژکتیو نیستند، اموری معین و خنثی نیستند. این به این معنی نیست که دنیا خارج از فهم انسان وجود ندارد- البته که وجود دارد. نکته به سادگی این است که این ما هستیم که، از طریق فهم بدن‌مندان و بودن‌مان در دنیا، این دسته‌بندی‌ها و تعبیرها را خلق می‌کنیم: «نوع انسان با گنجاندن پدیده‌هایی که با آن‌ها مواجه می‌شود درون فهمی از دنیا که قبلاً توسعه داده، کنار می‌آید: هیچ چیزی بدون فهم‌شدن «به منزله» چیزی فهم نمی‌شود... اگر هیچ فردی وجود نداشته باشد، صخره‌ها، درختان و کوه‌ها همچنان وجود دارند اما هیچ شخصی وجود ندارد تا آن‌ها را به منزله چنین چیزهایی تشخیص دهد یا آن‌ها به این نام‌ها بنامد» (توماس، ۱۹۹۶: ۵۶-۶۶ به نقلی از بندر، ۲۰۰۲).

بندر اشاره می‌کند که برای گفتن اینکه چشم‌انداز و زمان سوژکتیو هستند نیازی نیست تا به ناخوشایندی نسبت فرهنگ‌ها تنزل مرتبه دهیم. بلکه به سادگی به این معنی است که درگیری با چشم‌انداز و زمان از حیث تاریخی ویژه و منحصر‌فرد و بخصوص است، با مناسبات اجتماعی هم‌پوشانی دارد و عمیقاً سیاسی است. حاصل بحث بندر در باب چشم‌انداز، جملات آغازینی است که در چکیده‌ی مقاله‌اش آورده: «چشم‌اندازها بیرون از فهم و مواجهه مردم با دنیای پیرامون‌شان خلق می‌شوند. آن‌ها همواره در فرایند شکل‌گیری و تغییرشکل‌اند. بودن در لحظه و در فرایند، آن‌ها همواره موقتی‌اند. آن‌ها نگاشت نیستند بلکه نگاشتن هستند، و این نگاشتن چیزی بیش از بازتاب عاملیت و کنش انسانی است، این نگاشتن است که خالق آن‌هاست. چشم‌اندازها حافظه را برمی‌انگیزاند، کنش را تسهیل (یا از آن ممانعت) می‌کنند. آن‌ها حتی نگاشتن هم نیستند، برای اینکه آن‌ها همواره چندبینیایی و چندصدایی هستند. آن‌ها تاریخ‌مندی‌ای و فضا‌مندی‌ای برای مواجهه مردم با دنیای پیرامون‌شان هستند».

تجسم‌یافته در یک پهنه سرزمینی مشخص را درون خود جای دهد؛ تبدیل به مفهومی شد برای نشان دادن تلفیق امر جهانی و محلی تا در شهرها با چشم‌اندازهایی روبرو شویم که همزمان می‌توانند این جایی و آن جایی باشند؛ چشم‌انداز این مفهوم تعریف‌پذیر و همه‌جاذب‌تر.

اصلی جهانی‌شدن در محافل پژوهشی است. در واقع، جهانی‌شدن به منزله‌ی تقاطع انواع گوناگون جریان‌ها - سرمایه و مردم تا کالا، تصویر و ایدئولوژی - شناخته می‌شود. جریان‌هایی که جهانی‌سخت به هم پیوسته را ساخته‌اند که به واسطه آن‌ها مرزها و موانع بیش از پیش نفوذپذیرتر می‌شوند و به فشرده‌شدن زمان و فضا می‌انجامد که سبب پیدایی این احساس می‌شود که جهان کوچک‌تر و فاصله‌ها کوتاه‌تر شده‌اند.

منابع:
 آشوری، داریوش (۱۳۹۵) فرهنگ علوم انسانی (وب‌راست سوم). نشر مرکز: تهران.
 پوئلو، توماس (۱۳۹۵) چشم‌انداز در ریتزر، جورج (۱۳۹۵) دانشنامه جهانی‌شدن، ترجمه مرادی و مهاجر، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: تهران.

Antrop, M. (2018). *A brief history of landscape research*. In *The Routledge companion to landscape studies* (pp. ۳۳-۴۸). Routledge.
 Appadurai, A. (1996). *Modernity at large: cultural dimensions of globalization*. University of Minnesota Press.
 Bender, B. (2002). Time and landscape. *Current anthropology*, 43(S), S103-S112.
 Roudometof, V. (2016). *Glocalization: A critical introduction*. Routledge.
 Tilley, C., & Cameron-Daum, K. (2017). *An anthropology of landscape*. UCL Press.
 Liedtke, Walter (2000). *Landscape Painting in the Netherlands*. In *Heilbrunn Timeline of Art History*. New York: The Metropolitan Museum of Arts. http://www.metmuseum.org/toah/hd/lpnd/hd_lpnd.htm (Desember 2014).

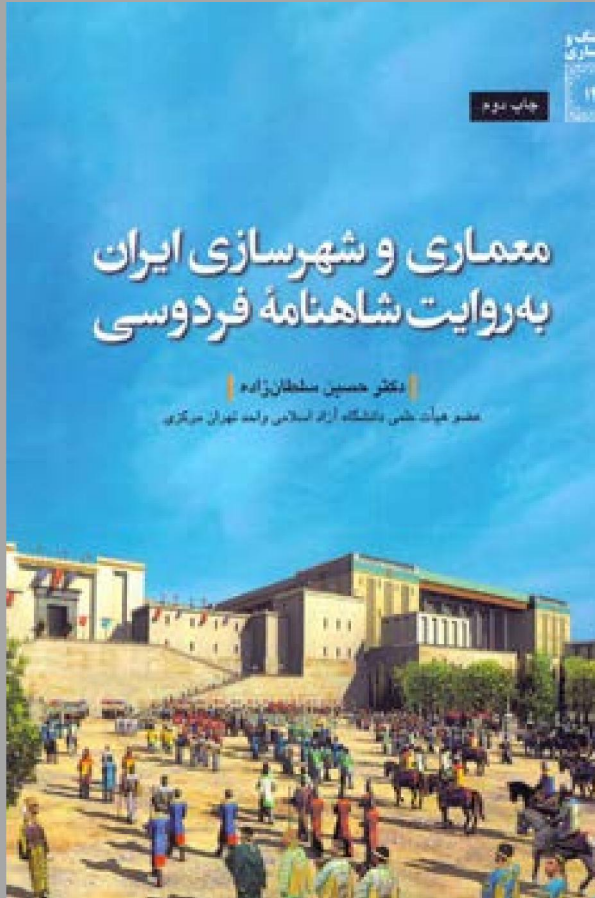
مفهوم چشم‌انداز آپادورای، ترکیبی است که از جریان‌های جهانی و فرایند ناهمگن‌شدن. طرح مفهوم چشم‌انداز در نقد آپادورای از نظریه‌های پیشین ریشه دارد. او اقتصاد فرهنگی جهانی جدید را به منزله یک نظم پیچیده، هم‌پوشاننده و گسستی در نظر می‌گیرد که نمی‌تواند با اصطلاحات مدل‌های مرکز - پیرامون موجود فهمیده شود. «پیچیدگی اقتصاد جهانی کنونی با پاراهای از گسست‌های بنیادی میان اقتصاد، فرهنگ و سیاست در ارتباط است» (آپادورای، ۱۹۹۶) که آپادورای آن را با استعمال مفهوم چشم‌اندازها تبیین می‌کند. آپادورای جریان‌های جهانی را به منزله چشم‌اندازهای فرهنگی می‌بیند که مردم، اشیا و نهادها را به یکدیگر متصل می‌کند اما تفاوت آن با مفهوم جریان در این است که سیالیت و سوژکتیویتی موجود در مفهوم چشم‌انداز الگوهای جهانی را به شدت متکثر می‌کند و آن‌ها را مطابق با شرایط تاریخی و فرهنگی جوامع و حتی افراد در می‌آورد.

آپادورای پنج جریان محوری جهانی را مطرح می‌کند: جریان‌های قومی، مالی، تکنولوژیک، رسانه‌ای و فکری. او سپس با ترکیب هر یک از این واژگان با واژه چشم‌انداز، دست به جعل مفاهیم جدیدی می‌زند: منظرهای قومی، منظرهای مالی، منظرهای فنی، منظرهای رسانه‌ای و منظرهای فکری. «پسوند منظر (scape) به ما اجازه می‌دهد تا به اشکال سیال و بی‌قاعده‌ی این چشم‌اندازها اشاره کنیم. ... این اصطلاحات با پسوند مشترک scape حاکی از این هستند که این‌ها روابط از پیش معین ابژکتیو نیستند که از هر زاویه دیدی مشابه و یکسان به نظر آیند، بلکه، در عوض، آپسوند scape به این نکته اشاره می‌کند که آن‌ها عمیقاً برساخت‌های مبتنی بر دیدگاه و چشم‌انداز هستند، متأثر از جایگاه تاریخی، زبانی و سیاسی انواع مختلف کنشگران: دولت - ملت‌ها، چندملیتی‌ها، جماعت‌های دیاسپورا، هم‌چنانی که گروه‌ها و جنبش‌های فروملی (خواه مذهبی، سیاسی یا اقتصادی) و حتی گروه‌های صمیمی چهره به چهره، همچون دهکده‌ها، محله‌ها و خانواده‌ها. کنشگر فردی آخرین حلقه این مجموعه دیدگاهی از چشم‌اندازها است، چرا که در نهایت این چشم‌اندازها توسط عامل‌هایی هدایت می‌شوند که از زاویه نگاه خودشان به این چشم‌اندازها، تشکیلات بزرگ‌تر را تجربه و نهادینه می‌کنند».

آپادورای جهانی‌شدن را موقعیتی چشم‌اندازنه می‌داند. موقعیتی که در آن هرچند ممکن است عناصری مشترک و جهانی‌ای همچون تکنولوژی‌ها، جریان‌های مالی، تصاویر تلویزیونی و... وجود داشته باشند، اما این عناصر در ترکیب با عناصری از فرهنگ‌های مختلف، چشم‌اندازهایی را خلق می‌کنند که بیش از اینکه به عناصر جهانی خود مقید باشد، مبتنی بر موقعیت خاص محلی خود شکل می‌گیرد. مفهوم چشم‌انداز که اشاره به ساخت زمین یا تصویر کردن خصایص بصری یک سرزمین داشت، تبدیل به مفهومی شد که درون خود پذیرای تاریخ، زبان و سیاست یک اجتماع است؛ تبدیل به مفهومی شد تا تمامی پدیده‌های اجتماعی

(Endnotes)

۱	Landscape
۲	Johannes Vermeer
۳	برای نمونه در مفهوم معابد مصرف جورج ریتزر.
۴	Arjun Appadurai
۵	Glocalism
۶	scenery
۷	Dutch Golden Age
۸	Alexander von Humboldt
۹	Charles Darwin
۱۰	Paul Vidal de la Blache
۱۱	Holism
۱۲	Barbara Bender
۱۳	homogenization
۱۴	heterogenization
۱۵	Roland Robertson



به نظر می‌رسد که در عموم تمدن‌های بزرگ انسانی در گذشته به سبب چارچوب‌های اقتصادی و محدودیت‌های ناشی از تکنولوژی نوعی تقسیم کار طبیعی - اجتماعی بین زنان و مردان به طور معمول پدید آمده بود که بر پایه آن در بسیاری از موارد مردان به فعالیت‌های اقتصادی سخت و بیرون از خانه و هم‌چنین به امور دیوانی، کشوری و لشکری می‌پرداختند و زنان به نگهداری و تربیت کودکان و امور خانه و در مواردی به صنایع دستی خانگی اشتغال داشتند. این پدیده در نواحی گرم و خشک و بیابانی و به ویژه در سرزمین‌هایی که همواره مورد حمله و غارت قرار داشتند، بیشتر وجود داشت، در حالی که در بعضی از نواحی سرسبز و خوش آب و هوا و به ویژه سرزمین‌هایی که به سبب موقعیت جغرافیایی یا سایر پدیده‌های محیطی یا تاریخی چندان مورد حمله بیگانگان قرار نمی‌گرفتند، زنان در فعالیت‌های اقتصادی بیرون از خانه بیشتر مشارکت می‌کردند و گاه متناسب با آن در بعضی از فعالیت‌های اجتماعی به صورت محدود هم مشارکت داشتند.

دوری زنان در بسیاری از جامعه‌های کهن از فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی سبب می‌شد که فعالیت‌های فرهنگی و علمی آنان در جامعه نیز محدود باشد و غالباً در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی ستم‌هایی بر آنان روا داشته می‌شد، هر چند که در موارد اندکی در طول تاریخ زنانی بوده‌اند که در بسیاری از عرصه‌های فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و در موارد معدودی حتی در بعضی فعالیت‌های کشوری مشارکت داشتند، اما به هر صورت در بیش‌تر دوره‌های تاریخی و در بسیاری از جامعه‌های گذشته، به سبب دوری آنان از فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی، در زمینه‌هایی عقب‌نگه داشته می‌شدند و این پدیده موجب می‌گردید که به صورت‌هایی متنوع به این وضع گاه اعتراض شود، که به نظر می‌رسد متن‌هایی که در ایران (یا در جهان به شهر زنان یا پادشاهی زنان و مانند آن اختصاص یافته بود، از این گونه اعتراض‌ها یا آرزوها بتوان به شمار آورد.

در بخش مهمی از محتوای رویدادها و پدیده‌های مورد اشاره در شاهنامه فردوسی به گونه‌ای مستقیم و غیر مستقیم به رویارویی و کنش نیروهای نیک و بد اشاره شده است، مانند نبرد فریدون و کاوه با ضحاک، درگیری‌های بین توران و ایران و مانند آن، و جهان بینی موجود در شاهنامه نشان دهنده دفاع از خوبی در برابر بدی است (اسلامی ندوشن، ۱۳۹۵: ۸). این نگرش و جهان بینی را می‌توان بازتاب اندیشه‌های مهرپرستی و مزداپرستی دانست که فضای هستی را محلی برای کنش نیروهای اهورایی و مزدایی می‌دانست و می‌توان حدس زد که این نگرش از پدیده زوج بودن انسان، حیوانات و گیاهان نیز تأثیر پذیرفته بود و بر پایه آن کمابیش همه پدیده‌های هستی گاه در لایه‌ها و مراتب گوناگون و به نسبت‌های متفاوت، در این دسته بندی دوتایی جای می‌گیرند.

شاید بتوان بیان کرد که زنان در این جهان بینی مانند بسیاری از دیگر پدیده‌ها از جمله مانند مردان در چند لایه گوناگون از نظام فکری کهن مطرح می‌شده‌اند. در یک لایه؛ آنان همانند مردان به دو گروه زنان نیکو کار و زنان بد کار دسته بندی می‌شده‌اند که جالب است بیان شود که بر پایه بررسی‌هایی که بعضی از پژوهشگران انجام دادند، به جز چند مورد معدود، غالباً از زنان در شاهنامه به نیکی یاد شده است که نشان دهنده دیدگاه مثبت جهان بینی ایرانیان باستان و هم‌چنین فردوسی نسبت به زنان است، چنان‌که او فرموده است:

چو فرزند باشد به آیین و فر گرامی به دل بر، چه ماده چه نر
بر پایه پژوهش محمد دبیرسیاکی در شاهنامه نام سی و دو زن نامدار آورده شده که گویا فقط از سودابه به بدی یاد شده و به حدود شصت زن مهم و سرشناس دیگر بدون ذکر نام آنان، اشاره شده است (دبیرسیاکی، ۱۳۹۵: ۳۸). در برخی منابع به نام حدود چهل زن سرشناس در شاهنامه اشاره شده است (حائری، ۱۳۸۳: ۲۰).

برخی روایت‌ها و گزارش‌های تاریخی را می‌توان به گونه‌ای نشانه توجه برخی مقام‌های ایرانی به شأن زنان دانست، چنان‌که روایت گزنفون از احترام کوروش به پانته آ که در یک جنگ اسیر شده بود، نمونه‌ای از این نگرش است (علوی، ۱۳۸۹: ۲۷).

اسناد موجود از دوره هخامنشی حاکی از وجود نوعی سلسله مراتب در میان زنان خاندان سلطنتی بود که در بیشتر

موارد مادر شاه در جایگاه نخست و سپس همسر شاه پس از وی بود. در میان مردم عادی نیز زنان از برخی حقوق اجتماعی و اقتصادی مشخص برخوردار بودند (بروسیوس، ۱۳۸۱: ۲۶۲).

فردوسی در شاهنامه به شهر زنان در بخشی که به سفرهای اسکندر اشاره کرده، پرداخته است. او اشاره کرده که اسکندر با عده ای از نامداران روم به شهری به نام هرورم رفت که همه ساکنان آن را زنان تشکیل می دادند و یک سمت بدن آنان (سمت چپ) همچون مردان شده بود که بتوانند در نبردها شرکت کنند و سمت دیگر (سمت راست) بدن آنان همچون زنان بود.

همیرفت با نامداران روم بدان شارسانی که خوانی هرورم که آن شهر یکسر زنان داشتند کسی بر در شهر نگذاشتند سوی چپ بگردار جوینده مرد که جوشن بپوشد بروز نبرد سوی راست پستان بسان زنان بسان یکی از بر پرنیان

وقتی اسکندر به محدوده شهر هرورم رسید، نامه ای به مهتر شهر فرستاد و در آن بیان کرد که نمی خواهد که جایی در جهان باشد که از او نهان مانده باشد و نوشت که قصد او آگاهی از وضع شهر است و نمی خواهد که جنگ راه بیندازد و ضمن اخطار به آنان که نباید از فرمان او سرپیچی کنند و نوشت که اگر فرمان او را گوش کنند و نزد او آیند، زیان نخواهند دید.

او نامه را به فیلسوفی رومی داد تا به مهتر شهر برساند.

چو آمد سکندر بدان مرز و بوم سرفراز با نامداران روم یکی نامه بنوشت با رسم و داد چنان چون بود مرد فرخ نژاد بعنوان براز شاه ایران و روم سوی آنکه مهتر بشهر هرورم سر نامه از کردگار سپهر کز ویست بخشایش و داد و مهر

هر آنکس که دارد روانش خرد جهان را بعمری همی بسپرد شنید آنکه ما در زمین کرده ایم سر مهتری بر کجا برده ایم کسی کو ز فرمان ما سر بتافت نهالی جز از خاک تیره نیافت نخواهم که جایی بود در جهان که دیدار آن باشد از من نهان از بهر فزونی نگردم همی من از بهر دانش بدردم همی ز بیشی مرا دست کوتاه باد روان مرا داد همراه باد چو آیم مرا با شما نیست رزم بدل آشتی دارم و رای بزم

اگر هیچ دارید داننده ای خردمند بیدار و خواننده ای چو بر خواند این نامه پند مند هر آنکس که هست از شما ارجمند به بندید پیش آمدن را میان کزین آمدن کس نبیند زیان بفرمود تا فیلسوفی ز روم برد نامه نزدیک شهر هرورم

بسی نیز شیرین سخنها بگفت فرستاده خود با خرد بود جفت فیلسوف رومی به شهر رفت و دید که در آنجا همه زن هستند و هیچ مردی در شهر نیست. زنان به صورت گروهی و انبوه جمع شدند و نامه را خواندند و به او پاسخ دادند که اگر لشکر به شهر هرورم وارد کند با مشکل مواجه می شود، زیرا در شهر شمار فراوانی برزن وجود دارد که در هر برزنی حدود ده هزار زن هست و در اطراف شهر دریایی عمیق وجود دارد. به نظر می رسد ادعا شده که شهر هرورم در جزیره ای قرار داشته است و ساکنان آن همه زنهای بدون شوهر بودند و اگر زنی قصد ازدواج داشت، می بایست از شهر خارج می شد.

چو دانا بنزدیک ایشان رسید همه شهر زن دید و مردی ندید همه لشکر از شهر بیرون شدند بدیدار رومی بهامون شدند

بدان نامه بر شد سپاه انجمن از ایشان هر آنکس که بد رای زن چو آن نامه بر خواند دانای شهر ز رای دل شاه برداشت بهر نشستند و پاسخ نوشتند باز که دایم بزی شاد و گردن فراز

فرستاده را پیش بنشانیدیم یکایک همه نامه بر خواندیم نخستین که گفتی ز شاهان سخن ز پیروزی رزمهای کهن اگر لشکر آری به شهر هرورم نه بینی ز نعل وز پی روی بوم

بی اندازه در شهر ما برزنتست بهر برزنی ده هزاران زنست همه شب بختان جنگ اندریم ز بهر فزونی به ننگ اندریم ز چندین یکی را نبودست شوی که دوشیزگانیم و پوشیده روی

ز هر سو که آئی بر این بوم و بر بجز ژرف دریا نبینی گذر ببايد گذشتن بدریای ژرف اگر خوش بود روز اگر باد و برف زما هر زنی کو گراید بشوی ازین پس کس او را نه بینیم روی

درباره برخی قواعد و عرف های جامعه چنین اشاره شده است که اگر زنی ازدواج کرد و دختر به دنیا آورد و دختر او مانند مردان دلاور بود، وی را به هرورم می فرستادند و اگر پسر بود، جایی در شهر نداشت. این نکته نشان می دهد که بعضی از زنان برای ادامه نسل ازدواج می کردند.

اگر دختر آیدش چون کردشوی زن آسا و جوینده رنگ و بوی همان خانه جاوید جای ویست بلند آسمانش هوای ویست و گر مردفش باشد و سرفراز بسوی هرورمش فرستند باز و گر زو پسر زاید آنجا که هست ببايد نیاید بر مانشت

سپس در ادامه پاسخ به نامه، چنین نوشته شده که اگر یک زن در هنگام نبرد بتواند یک شیر مرد را از اسب به پایین کشد، او قدرت را به دست خواهد گرفت و بیان شده که سی هزار تن از زنان جنگاور وجود دارند که مردان را در هنگام جنگ به خاک می نشانند. هم

چنین به او اخطار داده شده که اگر قصد جنگ داشته باشد، اگر پیروز شود که گویند با زنان جنگیده و اگر شکست بخورد، تا ابد ننگ آن برای او باقی خواهد ماند. از دوشیزگان هر شبی ده هزار نگهبان بود بر لب رودبار

زما هر که در روزگار نبرد ز اسب اندر آرد یکی شیر مرد یکی تاج زرینش بر سر نهیم همان تخت او بر دو پیکر نهیم همانا زما زن بود سی هزار که با تاج زرند و با گوشوار

که مردی ز گردنکشان روز جنگ ز چنگال او خاک شد بیدرنگ تو مرد بزرگی و نامت بلند در نام بر خویش بر میند که گویند با زن در آویختی در آویختن نیز بگریختی

یکی ننگ باشد ترا زین سخن که تا هست گیتی نگرده کهن در پایان نامه نوشته شده که اگر با نامداران روم قصد

دیدن هرورم را به راستی داشته باشی، با خوبی و خرمی مواجه می شوی و اگر قصد جنگ داشته باشی، چندان سپاه به نبرد تو خواهد آمد که روی خورشید و ماه تیره می شود.

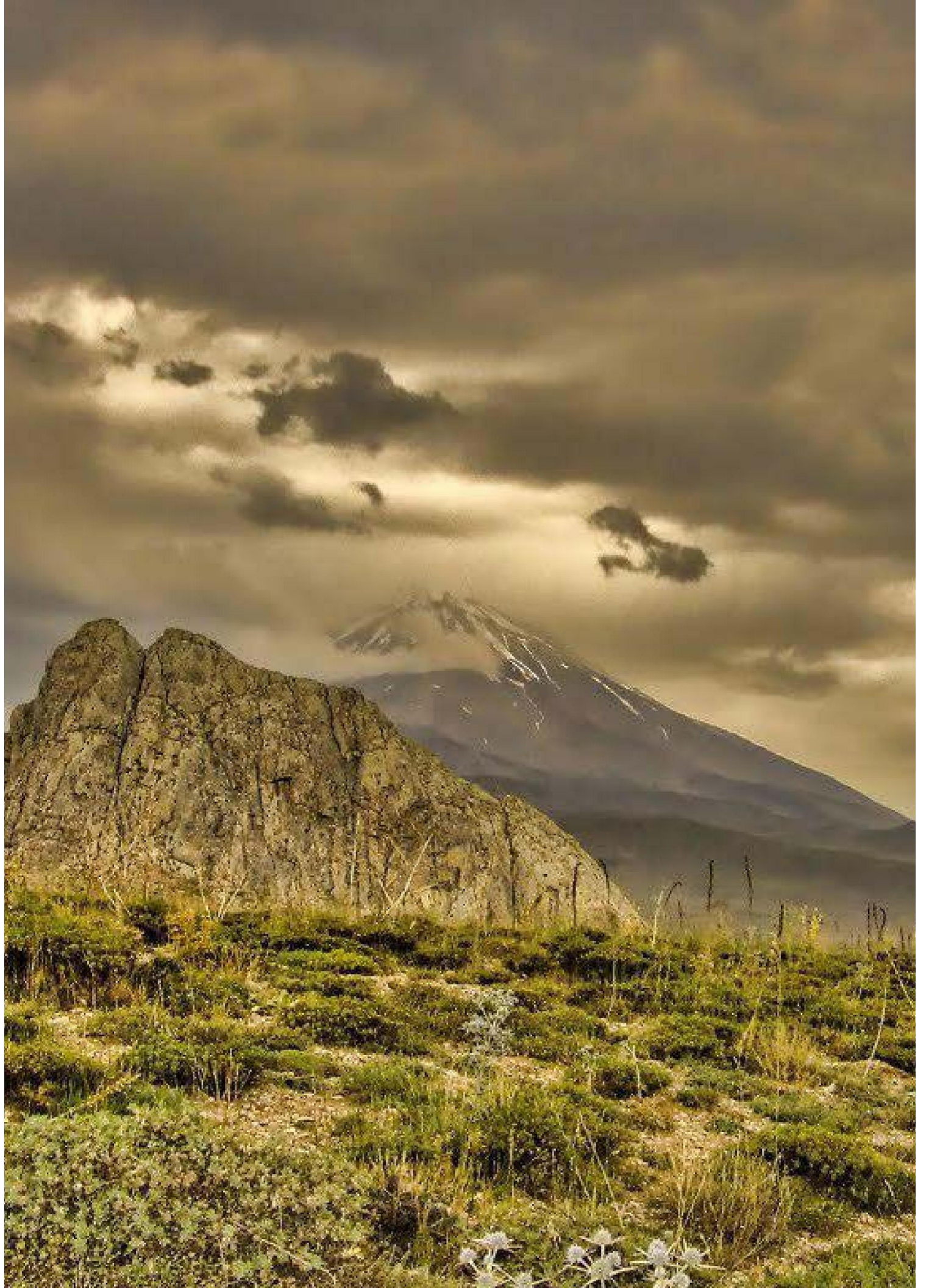
چو خواهی که با نامداران روم بیائی بگردی بگرد هرورم چو با راستی باشی و مردمی نه بینی جز از خوبی و خرمی و گر جز برین باشی ای شهریار به پیچی زما در صف کارزار

به پیش تو آریم چندان سپاه که تیره شود روی خورشید و ماه نامه را زنی با جامهای شاهوار و همراه با ده زن نزد اسکندر

می برد و اسکندر چون از متن آن آگاه شد، گفت که قصد جنگ ندارد و می خواهد از چند و چون کار زنان و چگونگی زندگی آنان در شهر آگاه شود.

زنی بود گویا به پیغمبری	چو آن پاسخ نامه گشت اسپری
همیرفت با خوب رخ ده سوار	ابا تاج و با جامه شاهوار
پذیره فرستاد چندی سپاه	چو آمد خرامان بنزدیک شاه
پیام دلیران همیکرد یاد	زن نامبر دار نامه بداد
خردمند و بینا دلی برگزید	سکندر چو آن پاسخ نامه دید
که با مغز مردم خرد باد جفت	بدیشان پیامی فرستاد و گفت
همان بر زمین نامداری نماند	بگرد جهان شهریاری نماند
و گرچه بلندند و نیک اخترند	که نه سربسر پیش من کهترند
همانست و هم بزم و هم رزمگاه	مرا گرد کافور و خاک سپاه
به پیلان و کوس و تبیره زنان	نه من جنگ را آدمم با زنان
همی گردد از نعل اسبان ستوه	سپاهی بدینسان که هامون و کوه
گر آئید نزدیک ما هم رواست	مرا رای دیدار شهر شماسست
نباشم فراوان برین جایگاه	چو دیدار بینم برانم سپاه
سواری و زیبائی و پای و پر	ببینیم تا چیست تان رای و فر
که بی مرد زن چون زید در جهان	هم از کارهاتان بپرسم نهان
همه راز بیرون کشید از نهفت	وگر باشد این پس فزونی ز کیست به بینیم فرجام این کار چیست
ز گفتارها دل بپرداختند	فرستاده آمد سخنها بگفت
سخنگوی و داننده و هوشیار	بزرگان یکی انجمن ساختند
بدو در نشانده فراوان گهر	که ما برگزینیم زن دو هزار
که هر یک جز اندر خور شاه نیست	ابا هر صدی بسته ده تاج زر
ابا گوهران هر یکی سی رطل	چو گرد آید این تاج باشد دویست
یکایک پذیره شویمش براه	یکایک بیاریم و سازیم تل
ز دانائی شاه وز فرهی	چو دانیم کامد بنزدیک شاه
	که آمد بنزدیک ما آگهی

(فردوسی، ۶۰، ۱۳۵۶: ۱۲۹۱ - ۱۳۶۶)



ها را گرمی میدارد و نیکوترین احساسها را در دل زنده میکند، امید میدهد، امید دوباره دیدار عزیزان و آرام آرام شاعرانهترین احساسها را در روح هر انسانی زنده می کند. در این مقاله به بررسی مراسم نوروز در روزهای هشت ساله جنگ تحمیلی در جبهه جنگ و روزهای اسارت میپردازد. کسانی که با شجاعت و پایداری خود وطن را از روزهایی که می توانست دیگر نوروزی برگزار نشود، نجات دادند.

طرح مساله

آداب و رسوم، مدل‌های اساسی و مهم رفتارند؛ رفتارهایی که به صورت عادت درآمدند، اما جامعه برای آنها معنایی نهان قایل است» (بیرو، ۱۳۶۶، ۲۳۲). نوروز از آداب و رسوم مهم فرهنگ ایرانی است. رسم نوروز نشانه ای است که ارزشی نیک و ارجمند را به نمایش میگذارد همانطور که کرامبی میگوید: «آیین یا رسم نمادهایی را در بر دارد که منظور همگانی یا مابه الاشتراکی را میرساند و ارزشهای قداستی را به بیان و نمایش در میآورد» (آبرکرامبی، ۱۳۷۶، ۳۲۳). نوروز حتی در روزهای سخت جنگ، ارزش راستین فرهنگ ایرانی را که همانا صلح است به نمایش در می آورد. مطالعه انجام شده که با روش تاریخ شفاهی انجام گرفته، نیز نشان میدهد؛ حتی در بدترین شرایط روزهای جبهه از نوروز غافل نمانده و تا آنجا که توانستند نوروز را برگزار نموده‌اند به استقبال آن رفته‌اند، سفره انداخته و عیدی داده و عیدی گرفته‌اند. در واقع شیرینی و زندگی بخشی نوروز به آنها امید و جان تازه‌ای بخشیده است.

روش تحقیق

گریم هیچکاک تاریخ شفاهی ۱ را در سال ۱۹۹۵ این گونه تعریف کرده است؛ تاریخ شفاهی پژوهشی گذشته نگر است که به وسیله اظهارات افراد خاص از طریق جمع آوری مجدد خاطرات، داستان های زندگی، تجارب، نگرش ها و ارزش های آنها در باب پدیده ای خاص به مدد پژوهشگران می آید. این روش انعطاف بیشتری نسبت به دیگر روش ها دارد و با رویکردی متفاوت از رویکرد اثباتی در جهت درک واقعی پدیده ها است (یارمحمد توسکی، ۱۳۹۱: ۳۲۳). رویکرد امروزی و روش تاریخ شفاهی از دهه ۱۹۴۰ و بعد از جنگ جهانی دوم شروع شد. در دوره‌ای که زندگی گروه عظیمی از مردم تحت تاثیر جنگ‌های خانمان سوز قرار گرفت و ثبت این وقایع از طریق آنان مهم و اساسی به نظر در این رویکرد که با متداول شدن ضبط صوت‌های قابل حمل رواج بیشتری یافت، ثبت صوت و تصویر و حفظ سبک گفتاری در هنگام مکتوب کردن مصاحبه دارای اهمیت است و معمولاً اطلاعات با حفظ سبک شفاهی منتشر می‌شوند. همچنین شیوه انجام مصاحبه توسط مصاحبه‌گر روشمند است (ایمانی، ۱۳۸۶). روش اصلی جمع‌آوری اطلاعات در رویکرد تاریخ شفاهی مصاحبه با شرکت‌کنندگان در رویدادهای تاریخی و ضبط این مصاحبه‌ها است (همان). تاریخ شفاهی یکی از شیوه‌های پژوهش در تاریخ است که به شرح و شناسایی وقایع، رویدادها و حوادث تاریخی



نوروز، شعر شیرین صلح مینو سلیمی

چکیده

نوروز زمان باززایی و تجدید حیات طبیعت است، اسطوره ساز است و ارمغان شادمانی و آفرینش را با خود دارد. نوروز هنگامه‌ی صلح و دوستی است. این آیین پرشور، این شعر شیرین با رسوم دلپذیرش سپیدی صلح را نوید میدهد. این میراث معنوی زینت بخش سرزمینی است که دل تبندهاش به دنبال زندگی و زایش دوباره است. در زمان جنگ تحمیلی نیز نوروز با آمدنش سبزی، سرخی و سپیدی بهار صلح آفرین و زندگی دوباره را نوید میدهد؛ زندگی‌ای که عاری از جنگ و تشنه به صلح و دوستی و یکدلی است. این مقاله به بررسی برگزاری مراسم نوروز در جبهه جنگ و در روزهای اسارت میپردازد. برگزاری نوروز دور از سرزمین و یا در همان روزهای جنگ نوید بخش آزادی، شادمانی و صلح است. واژگان کلیدی: اسارت، جنگ، جبهه، صلح، نوروز.

مقدمه

نوروز زمان نوگشتن سال و زمان باززایی و تجدید حیات طبیعت و آغاز یک زندگی نوین دیگر است. با نوروز همه چیز تجدید و نو می‌شود. زندگی در طبیعت و پدیده‌های طبیعی و زندگی در شکل اجتماعی جماعات مردم رنگ و جلایی نو می‌گیرد (بلوکباشی، ۱۳۷۹، ۷۳). نوروز، جشن صلح و دوستی ایرانیان است که علاوه بر ایران در چند کشور منطقه که دارای فرهنگ مشترک هستند جشن گرفته می‌شود. این جشن‌ها که با آغاز فصل بهار و بیداری طبیعت آغاز می‌شود، همان حرکتی است که از یک فرهنگ ملی سرچشمه گرفته و در حال تبدیل شدن به یک «تماد جهانی» است. نوروز مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد و در میان مردمان بسیاری زندگی می‌کند. این مهمان که همه به گرمی به استقبالش می‌روند و گرمایش می‌دارند، شادمانی با خود می‌آورد. رنگ و ذوق این شادمانی را در همه جا می‌توان دید و شنید، حتی در روزهای سخت و خونین جنگ، در روزها و ساعات نبرد، در لحظه‌های اسارت. این شادمانی جان بخش، حتی در روزهای سختی که جان بر کف است، نوید شادی زندگی سبز را دارد و هوای صلح را در سر زنده می‌کند. نوروز عشق می‌آفریند، دوستی

بر اساس دیدگاه‌ها، شنیده‌ها و عملکرد شاهدان، ناظران و فعالان آن ماجراها می‌پردازد. متون این تاریخ حتی در صورت مکتوب شدن، خصلتی گفتاری دارد (همان). امروزه تاریخ شفاهی به مجموعه‌های از نگرش‌ها، باورها و عقاید کلیه افرادی که در رابطه با یک واقعه یا پدیده اجتماعی و نسل حاضر و شاهد بوده‌اند، اطلاق می‌شود (بارمحمد توسکی، ۱۳۹۱، ۳۶۱). متون تاریخ شفاهی خصلتی گفتاری دارند و چون گفتار زنده، گرم و اثرگذار است، مجموعه وسیع‌تری از طبقات و گروه‌های اجتماعی و افراد را مخاطب قرار می‌دهد و نیز تعداد بیشتری از مردم فرصت حضور و گفت و گو در این مباحث را می‌یابند. این خصوصیت باعث می‌شود که تاریخ شفاهی در تاریخ‌نگاری در موارد و موضوعاتی چون انقلابات، جنگ‌ها، مطالعات فرهنگی و کلیه مسائلی که طیف وسیعی از مردم را درگیر می‌سازند، دارای اهمیت بیشتر و کارسازتر باشد (ایمانی، ۱۳۸۶).

نوروز در جبهه

در ایام جنگ تحمیلی، مناسبت‌های مختلف دینی و ملی در مناطق عملیاتی و جبهه‌ها حال و هوای خاص خود را داشت. یکی از این مناسبت‌ها عید نوروز بود. این مناسبت، شکل و ترتیب برگزاریش درست مثل زمان صلح بود و این امر نشان از اهمیت نوروز، به عنوان نمادی ساختارمند و ساختاربخش جهت همدلی، هماهنگی و وفاق ایرانیان در همه زمانها و مکانها را دارد: «اصلاً احتیاج نبود به تقویم نگاه کنیم. نسیم خوشی که در کانالها و شیارها میوزید، حکایت از بهار داشت. پرنده‌های خوش خوانی که روی تخته سنگها و میان سبزه‌های نوزس میپربندند و آواز سر میدادند، خبر از نو شدن سال میدادند. خیلی قشنگ بود! ناخواسته سر و صدای خمپاره و تیراندازی هم کم شده بود. انگار عراقیها هم به سال نوی شمسی اعتقاد داشتند. شب چهارشنبه سوری، کلی تیر و آریپی. جی طرف عراقیها زدیم. بیچاره‌ها هول برشان داشت که نکنند ما قصد حمله داریم. بتویی سیاه روی سرم انداختم و در حالی که با قاشق به پشت کاسه میزدم، جلوی سنگر بچه‌ها رفتم؛ تا سنت «قاشق زنی» را هم احیا کرده باشم» (راوی حمید داوود آبادی ۱۳۹۵). قبل از تحویل سال آداب نوروز رعایت میشد و رزمنده‌ها سنگر تکانی میکردند. سنگرها با گل و گیاههای اطراف سنگر و شقایقهایی که در اطراف سنگرها روییده بوده، تزیین میشد. رسم خانه تکانی یکی از برنامه‌های جالب سال نو بود که در جبهه هم انجام میدادند: «باید خانه تکانی میکردیم. کسی هم دستور نمیداد و خودمان میدانستیم. هر چند که در همه جبهه‌ها نظافت سنگر، حکم اجباری پیدا کرده بود، ولی خانه تکانی سال نو، فرق میکرد و بهانه‌های بود که شکل و شمایل سنگر را هم بفهمی نفهمی عوض کنیم. گودالی کوچک در سینه سخت کوره‌های سنگی کنده بودیم و اطراف آن را با گونیهای پر از خاک، محصور کردیم و ورقهای فلزی را سقف آن کردیم و چند گونی و کمی خاک هم به جای آسفالت بام روی ورقه فلزی ریختیم و یک لایه کلفت پلاستیک هم روی آن گذاشتیم. پتوها را از کف نم گرفته سنگر بیرون می بردیم و در رودخانه آن سوی

تپه می شستیم. آب گرم رودخانه، تنمان را هم صفا میداد. از صبح تا غروب، کسی داخل سنگر نمی شد؛ فقط یک نفر آن را جارو می کرد و منتظر می ماندیم تا نم آن خشک شود. سنگر که تمیز میشد، حال و هوای دیگری داشت؛ فقط شانس آوردیم که پنجره‌های ۴۰ در ۳۰ سانتی متری، هیچ شیشه‌ای نداشتند که مجبور باشی به دستور مادرت، آنها را برق بیندازی! یک تکه گونی زمخت، بهتر از هزار شیشه، نقش بازی میکرد؛ فقط کافی بود آن را بالا بزنی؛ تا کلی نسیم به داخل سنگر هجوم بیاورد و وجودت را صفا بدهد. هنگام تحویل سال بچه‌ها سعی میکردند در یک سنگر جمع کنند و با هم دعای تحویل سال رو میخواندند. بعد از تحویل سال بچه‌ها به منظور دید و بازدید عید به سنگر همدیگر می رفتند و حتی عیدی هم میدادند، عیدیها معمولاً اسکناس ۱۰۰ ریالی بود که روی آن جملاتی هم نوشته شده بود، ولی لحظه تحویل سال و عید در جبهه نیز حال و هوای خودش را داشت. در آن زمان بچه‌هایی که قبل از سال تحویل به مرخصی رفته بودند، موقع برگشتن به خط مقدم، شیرینی و میوه میخریدند و برای بچه‌ها می‌آوردند. یادم می‌آید هنگام تحویل سال پوکه توپ خمپاره را می‌گذاشتند وسط و داخل آن را پر از گل‌های صحرایی میکردند و در کنار آن همان گل و شیرینیهایی که از شهر خریده بودند می‌گذاشتند، که این سفره هفت سین ما را شکل میداد (راوی مجتبی دلیری). آغاز سال نو در شرایط سخت روزهای جنگ تحمیلی، به همراه دید و بازدید و خوشگذرانی همراه بود که این امر در روزهای جنگ تحمیلی با توجه به سختی شرایط به صورت ویژه و فراموش نشدنی برگزار میشد. در اولین روزهای سال نو، خواندن قرآن و ذکر صلوات و حدیث رنگ و بوی متفاوتی به آن میبخشید و تجربه سال نو را برای همیشه ویژه می نمود: «پس از خواندن دعای تحویل سال، چند آیه قرآن میخواندیم؛ سپس روی یکدیگر را میبوسیدیم و رسیدن سال نو را تبریک میگفتیم. دیده بوسی، صلوات، ذکر حدیث و تلاوت قرآن و سرانجام بسته‌های کوچکی که تدارکات فرستاده بود، فضای جبهه را عیدی میکرد. نامه بچه‌های کوچک از کیلومترها آن طرف تر و از شهرهای مختلف آمده بود و کودکان و نوجوانان خوش سلیقه، کارت‌های تبریک نقاشی شده، مقداری شکلات و آجیل، یک خودکار، یک دفترچه سفید و نامه‌ای در این بسته‌ها گذاشته بودند و برای ما فرستاده بودند، هدیه امیدبخشی بود که ما را شاد و قدرتمند میساخت» (راوی شهید حسن فتحی). نوروز و ایام عید که میشد در شرایط عادی جبهه و جنگ تا پنج روز از صبحگاه خبری نبود. عیدی بچه‌ها، سکه‌های یک تا پنجاه ریالی و اسکناسهای صد تا هزار ریالی متبرک به دست حضرت امام رضوان الله تعالی علیه بود؛ همچنین پولهایی که یادگار نوشته خود بچه‌ها یا فرماندهان بود. غذاهای این ایام بهترین غذاها بود و پذیرایی با میوه و شیرینی در همه جا دایر. در کنار همه نعمتها، مراسم جشن و سرور بود؛ تئاترها و نمایشنامه‌های نشاط آور که بچه‌ها خود تهیه و اجرا میکردند و نمایش فیلمهای سینمایی که زحمت تدارک آنها را نیروهای واحد تبلیغات می کشیدند. در

دید و بازدید از گردانهای مجاور و رفتن به سراغ فرماندهان و روبروسی با آنها هم از جمله سنتهای حسنه‌ای بود که در ایام سال نو به بندرت ترک میشد (فهیمی، ۱۳۷۷، ۱۰۶).

عید نوروز در اسارت در عراق

ایام نوروز و شروع سال جدید یکی از ایامی در سال بود که محل تولد خاطرات تلخ و شیرین بسیاری برای آزادگان شد. این خاطره‌ها از چیدن هفت سین اسارت تا ابتکارهای مختلف در خانه تکانی و دلتنگی برای نوروز خاک وطن را شامل میشد. اکثر آزادگان ما که در طول هشت سال جنگ تحمیلی به اسارت نیروهای بعث عراق درآمده بودند، نزدیک به یک دهه از عمر خود را در اردوگاه‌های اسارت عراق سپری کرده‌اند و برخی هم بیش از یک دهه، رنج اسارت را تحمل کرده‌اند. در تمام این سال‌ها، اشک و لبخندها، روزهای سوگواری و عزاء، عید و شادمانی، خوشی و ناخوشی خود را همراه رنج و شکنجه ارتش بعث عراق در غربت و خاک دشمن تبدیل به خاطره کردند و حالا بعد از سال‌ها، روایتگر آن روزها هستند. خاطرات منحصر به فردی که شاید فقط در مختصات اردوگاه‌های اسرای ایرانی با انگیزه‌های انقلابی و اسلامی شکل می‌گرفت؛ زیرا این نگاه انقلابی، بالاترین امیدشان برای زندگی در اسارت محسوب می‌شد و مقاومت آن‌ها را در تحمل سختی‌ها بالا می‌برد. ایام نوروز و شروع سال جدید هم یکی از آن روزهایی بود که باعث شکلگیری و تولد خاطرات تلخ و شیرین بسیاری برای آزادگان شد. یکی از آوازهایی که در روزهای عید نوروز در بین اسرا زمزمه می‌شد، «آواز مسلمانان دلم یاد وطن کرد» بود. این آواز در روزهای نوروز و بهار اسارت حال و هوای خاصی به اسرا می‌بخشید: «حدود شش ماه از شروع اسارت می‌گذشت، اولین سالی بود که نوروز را در اسارت می‌گذراندم. گرچه نوروز شروع شده بود اما گویی بهار، تنها غم را برای همه ما به سوغات آورده بود. این غم ناشی از خاطرات فراوانی



بود که از عید نوروز داشتیم. از زمان کودکی با کفش و لباس نو، از تنگ بلور و ماهی قرمز، از هفت‌سین و از صندوق چوبی مادر بزرگ که از داخلش به ما عیدی می‌داد.

این ایام بچه‌ها راه می‌افتادند برای عرض تبریک؛ از محل فرماندهان شروع می‌کردند و بعد به سنگرهای مجاور میرفتند، در حالی که همه باهم میگفتند «برادرا، برادرا عید شما مبارک». اهل سنگر هم جوابی میدادند یا به شوخی چیزی میگفتند و از میهمانان دعوت میکردند به داخل سنگر آنها بروند و پذیرایی بشوند (فهیمی و مهرآبادی، ۱۳۸۹، ۱۷۵). آغاز سال نو و جشن عید نوروز به همراه دید و بازدیدها، تبریک و تهنیت و عیدی دادن و عیدی گرفتن کم و بیش در منطقه مثل شهر جریان داشت، منتها با همان رنگ و روی منطقه‌ای. موقع تحویل سال، چنانچه قبل از عملیات، بعضی سفره هفت سین می‌نهادند که «سین»‌های آن بسته به نوع رستهای که بچه‌ها داشتند توفیر میکرد. در تخریب که بیشتر با مین سر و کار داشتند، به نحوی بود و در زرهی به نحو دیگر، و به همین ترتیب در سایر رسته‌ها، سلاح‌های که به هم تکیه میدادند از قبیل سیمینوف و سام هفت (نوعی موشک)، و وسایلش نظیر سمبه و سرنیزه و بقیه آنچه از لوازم جنگی بود و حرف اول اسم آنها سین (س). اگر نوروز و حلول سال نو بعد از عملیات بود، قضیه صورت دیگری داشت (فهیمی، ۱۳۷۷، ۱۰۵). سنت «هفت سین» چیدن در سفره شب عید را بعضی حفظ کرده بودند؛ منتها با صبغه جنگی آن. مثل هفت سین گردان تخریب لشکر ۲۷ که عبارت بود از: ۱- مین «سوسکی» ۲- مین «سبیدی» ۳- سیم تله ۴- سیم چین ۵- سیم خاردار ۶- سرنیزه ۷- سی چهار (C4)، نوعی خرج و مواد منفجره غیر حساس، سوزن اسلحه، سیمینوف، سمبه و سنگر را هم به عنوان مواردی از هفت سین ذکر کرده‌اند که در واحدهای دیگری معمول بوده است (فهیمی و مهرآبادی، ۱۳۸۹، ۱۷۶). عکس شهدای عملیات را سر سفره می‌چیدند، بر سر لوله تفنگها پرچم سرخ می‌زدند، وصیت نامه‌ها یا نوارهای پر شده دوستان در لحظات قبل از شهادت را سر سفره می‌گذاشتند، جای شهدا و مفقودالائرها را خالی میکردند. بعد که دل‌های داغدار جمع میشدند برادرانی که جراحت سطحیتر داشتند و میتوانستند روی پای خود بایستند می‌آمدند و با حضور فرمانده روحانی و طلبه گردان شروع میکردند به نوحه خوانی و راه انداختن سینه زنی، سپس دعای توسل که با سوز و گدازی خاص برگزار میشد و شب عید و تازگی زخم گویی بیشتر کبابشان میکرد. لحظه داخل شدن سال نو، بعضی که در خط بودند با شلیک گلوله‌های به سمت دشمن ابراز احساسات میکردند و صبح روز عید با چلوکباب و نوشابه پذیرایی میشدند. سکه‌های دو ریالی و بیشتر که به دست امام (ره) متبرک شده و معمولاً «حاجی بخشی» توزیع میکرد، هم جای خود را داشت؛ همچنین آنچه از تبلیغات گردان میرسید، از قبیل پیام رییس جمهور، نخست وزیر، اسکناس‌های یکصد ریالی و مثل آن. نوعی عیدی دادن هم بین خود بچه‌ها معمول بود که بعضی خودشان طلب میکردند و نوعش را معین چنان که یکی از دیگری دستخطی به عیدی میخواست و چیز دیگری قبول نمیکرد؛ و او بعد از مهلتی، عبارت «کتب علیکم القتال» را مینوشت و در پاکتی تقدیمش میکرد که تا سر حد شهادت نصب العین هم‌زمش قرار میگرفت.

بوده است. این رزمندگان دلیر و با ایمان با تمام مشکلاتی که در برگزاری عید نوروز داشته‌اند اما مراسمهای مربوط به نوروز را به هر شکلی برگزار کرده‌اند گرچه غم دوری از خانواده و وطن برای آنها سخت و دلگیر بوده است: «با گذشت نزدیک به یک سال از اسارت‌مان، اندک اندک بهار از راه رسید و عید آمد. سفره ای در وسط سلول پهن کردیم و مقداری شکلات که در طول ماههای گذشته جمع کرده بودیم، در آن چیدیم. بعد از اینکه بچه‌ها بر گرد سفره جمع شدند، دعای تحویل سال خوانده شد و بعد از آن همدیگر را در آغوش گرفتیم و با یکدیگر روبوسی کردیم. در آن لحظه، اشک در چشمان همه حلقه زده بود و هر کدام از ما با یادآوری عید سال قبل و اینکه مجبور بودیم، به جای بسر بردن با خانواده و هموطنان خود در ایران، در سلولی تنگ و نمور در میان عده ای ظالم و بدوی، بدن های تکیده و زجر دیده دوستان مان را در آغوش بگیریم، دل مان به درد آمده، اشک و غم از چشمان مان می بارید. بعد از روبوسی و تبریک گفتن به یکدیگر، دهن خود را با شکلات‌ها شیرین کردیم» (راوی حمید عبوضیان).

نتیجه گیری

نوروز با آمدنش نوید بخش زندگی است. زندگی و زایش بخش دوستی و همدلی است. در روزهایی که جنگ مرگ می‌آفریند، حضور نوروز گرما بخش این سردی بی انتهاست. این شادمانی جان بخش حتی در روزهای سختی که جان بر کف است، نوید شادی زندگی سبز را دارد و هوای صلح را در سر زنده میکند. نوروز صدایی است که از تپندگی و شور زندگی می‌گوید. روایان روزهای سخت جنگ که هشت سال نوروز را در روزهایی سخت تجربه کرده‌اند هر کدام صدای زندگی بخش عشق را با خود دارند. نقل هر داستانی توسط این افراد از آن روزها همچون یک « صدا » تلقی میشود، صدایی که نه تنها چیزی غیر از جریانهای جاری آن روزها را به ما می‌آموزد، بلکه شرایط اجتماعی مربوط را فراتر از آنچه به نظر میرسد و یا وانمود شده است، نشان میدهد. در نتیجه میتوان از این طریق راز زندگی در لحظه‌های مرگ را فهمید و با آن فرهنگ سرشار از بودنها زیست. اطلاعات مهم و درست نسبت به اجتماع و زیست انسانی مربوط به آنروزها را درک کرد. مطالعه انجام شده که با روش تاریخ شفاهی انجام گرفته نیز نشان میدهد، حتی در بدترین شرایط رزمندگان ایرانی چه در جبهه‌های جنگ و چه در اسارت، از نوروز غافل نمانده و تا آنجا که توانسته‌اند نوروز را برگزار نموده‌اند به استقبال آن رفته‌اند، سفره انداخته و عیدی داده و عیدی گرفته‌اند. در واقع شیرینی و زندگی بخشی نوروز به آنها امید و جان تازه‌ای بخشیده است و به همین دلیل با فرارسیدن هر بهاری در این هشت سال خانواده‌هایی بودند که تنها قاب عکس پدر یا برادر شهیدشان زینت بخش سفره هفت سین شان میشد. عده‌ای از خانواده‌های ایرانی نیز در بیمارستان در کنار جانبازان خویش و یا در کنار قبور شهدای تازه پر کشیده سال نو را به یکدیگر تبریک میگفتند. این سنت زیبا از آن پس باقی ماند و

خاطراتی که از بوسه‌های گرم مادر و دستان پرمحبت پدر، لبخند فرزند، چهره شاد همسر و اعضای خانواده داشتیم. اما اکنون ما در پشت درهای بسته آسایشگاه بودیم و از هیچ کدامشان خبری نبود. سکوتی گلوگیر بر آسایشگاه حاکم شده بود. در دل اولین نیمه شب سال هر کس حال و هوای خود را داشت. یکی در جلوی خود شمعی روشن کرده بود و به سوختنش می‌نگریست، دیگری در زیر پتو خود را به خواب زده بود، ولی از غلت خوردن‌هایش معلوم بود که خواب نیست و به گمانم عکس زن و فرزند خود را در دستان می‌فشرد. در آن سکوت صدای آواز یکی دیگر از بچه‌ها خوب به گوش می‌رسید. آوازی که آهسته برای خود می‌خواند: مسلمانان دلم یاد وطن کرد/ نمی‌دانم وطن کی یاد من کرد/ نمی‌دانم که زن بی یا که فرزند/ خوشش باشه هر آنکه یاد من کرد. سکوت آسایشگاه باعث شد تا صدایش بلندتر شود. صدای گرم و خوبی داشت. دیگران هم زمزمه را شروع کردند، بغض گلویم را گرفته بود. با شنیدن ابیاتش افکار گذشته در جلوی چشمانم جان می‌گرفتند. به خانواده‌ام فکر می‌کردم؛ به مادرم؛ به پدرم؛ به خواهران و برادرهایم. نمی‌دانستم با وجود بمباران شهرها هنوز زنده‌اند یا نه؛ ولی یقین داشتم که به یاد من هستند. آرام، آرام بغض شکست و بعد از شش ماه اسارت برای اولین بار گریستم» (راوی علی اکبر اکبری از اردوگاه تکریت). در بین اسرا شور و شوق عجیبی برای تهیه وسایل مورد نیاز عید نوروز بود. تهیه سبزه شب عید یکی از مهمترین وسایل بود. اهمیت این امر تا حدی بود که تعدادی از افراد مسئول تهیه آن میشدند: «آخرین ماه سال ۶۷ به سرعت می‌گذشت. حدود ده نفر از برادران، مسئول تهیه سبزه شب عید بودند. یکی از آنها مقداری بذر از آشپزخانه گرفت و بین بقیه تقسیم کرد. روز بعد موقع برگشت به آسایشگاه هر کدام از آنها مقداری خاک از حیاط برداشتند و داخل آسایشگاه آوردند. هر کس بذر خودش را کاشت و مقداری آب رویش ریخت. اما این کارها کافی نبود. بذرها برای رشد به نور آفتاب احتیاج داشتند. از فردا موقع آزادباش هر کس بذرش را زیر لباسش مخفی می‌کرد و با خود به حیاط می‌برد و به دور از چشم نگهبانان زیر نور آفتاب می‌گرفت. گاهی هم چند نفری دور تا دور بذرها را در حیاط می‌گرفتند تا چشم عراقی‌ها به آنها نیفتند. چیزی نگذشت که بذرها جوانه زدند. داخل آسایشگاه هر کدام از بچه‌ها بذرش را به نفر دیگر نشان می‌داد تا پیشرفت خوب مأموریتش را به رخ بقیه بکشد. همه چیز گرچه سخت بود اما به خوبی جلو می‌رفت. بالأخره شب عید نوروز فرارسید. بچه‌ها سبزی‌هایشان را یکی کردند و سبزه زیبایی را جلوی چشم همه اسرای آسایشگاه به نمایش گذاشتند. اسرای دیگری هم که مسئول فراهم کردن سین‌های دیگر سفره بودند، وسایل خود را آوردند. اما هنوز سفره را نچیده بودیم که گروه‌بان عراقی وارد آسایشگاه شد. تا چشمش به سبزه پرپار ما افتاد، عصبانی شد و آن را شکست و مانع از چیدن سفره توسط بچه‌ها شد» (راوی مسعود شفاعت). برگزاری عید نوروز برای اسرای عزیز بسیار سخت و دلگیر

حفره معراج شریفی

«هر روی که فرضش بکنید، ممکن است چیزی بیاید و دل‌مان را ببرد. ممکن است هر چیزی قدیمی‌ای باشد {...} مجموعه‌ای از چیزهای پیش‌پا افتاده که جایی مخصوص خودشان ندارند. چیزهایی که حضورشان دو سه روزی دوام دارد، بعد خیلی زود ناپیدی می‌شوند و برمیگردند درون تاریکی. حفره‌هایی هستند، حفره‌هایی عمیق، در اعماق قلبهای ما. پرنده‌ها هم بالای‌شان پرواز میکنند.»

Haruki Murakami, Hear the wind sing; Pinball ۱۸ P. ۱۹۷۳.



همیشه در برخوردهای اول با اشخاص مختلف، از خودم می‌پرسم آیا این آدم از درون حفره خبر دارد؟ آیا جرات نگاه کردن در آن را داشته است؟ و البته سریعاً به خودم می‌آیم که چه کسی گفته تو خودت از حفره خبر داری؟ که حالا نتوانی بفهمی طرف مقابلت درون آن را دیده است یا نه؟ اصلاً چه اهمیتی دارد؟ حفره یعنی چه؟ مگر خودت از طبقه‌بندی و دسته‌بندی آدمها فرار نمیکنی؟ با تمام این اوصاف اما باز هم میل به یافتن جواب سوال برایم اجتناب‌ناپذیر است. پاسخ به این سوال برایم، تا مرز سوال بودن و نبودن اهمیت پیدا میکند، باد می‌کند، بزرگ و حجیم می‌شود و از هر راهی برای فهمیدن جواب، طرف مقابل را در بر می‌گیرد. او را احاطه می‌کند، هنرمندانه مانند مجسمه‌سازان سومری در چشمان پیکره‌ها به جستجو و کشف می‌پردازد. جوابی اگر نیابد با جمع‌آوری کلمات پرتاب شده در هوا ذهن او را می‌کاود. مدام در کنش چشمان و کلمات او، زمان را می‌کاهد. هر چه زمان طولانی‌تر میشود، تصویری مبهم‌تر به من مخابره می‌شود. تصویر خاموش و روشن می‌شود. خطوط پیدا می‌شوند. حفره شکل می‌گیرد و عمیق می‌شود. مکنده است. هاله‌ای سیاه که در انتهای آن اگر به دقت خیره شوم می‌بینم. در آن طرف حفره سری می‌بینم که به این طرف نگاه می‌کند. چهره‌اش نامعلوم و ضدنور شده است. نسیمی از حفره حس می‌کنم پرنده‌ها در پشت سر آن آدم پرواز می‌کنند. تعدادشان تدریجاً بیشتر می‌شود. صدای بال‌های پرنده‌گان و شدت وزش باد اوج می‌گیرد. موهایم به حرکت در می‌آیند... و باد باز هم شدیدتر می‌وزد... شدیدتر... چشمهایم را می‌بندم و وقتی باز می‌کنم از چشمانش فاصله می‌گیرم. در سرم پرنده‌ها هنوز در حال پروازند اما او حالا در مقابل من ایستاده است.

ترس‌های خود را دیده است. ترس‌های جهان را دیده است. به آتش شناخت افتاده است. شناختن را سوخته و خاکستر شده است. خود و تنهایی را مرده است. او حفره را دیده است و پرنده‌هایی را که پروازشان را به گونه لمس کرده است هر چند تاریک. آری مهم است جرات تماشای حفره.